





# مخبر

زندگینامہ شہید بزرگوار  
حجت الاسلام والمسلمین  
سید احمد حیدری موسوی

● تدوین و نگارش: سمیہ طہماسبی زاده

# مجاهد نستوه

تدوین و نگارش: سمیه طهماسبی زاده

زندگینامه شهید سید احمد حیدری موسوی

ناشر: انتشارات ۳۱ عاشورا

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ صفحه ۸۰ مصور

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد چاپ: اول. بهار ۱۳۹۴

امور چاپ: هادی قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۰۲-۲۸-۰

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۱۴۵۴۶



بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس

تبریز- اول خیابان حافظ- جنب سالن ورزشی شهید  
صمد اقدمی مجتمع اداری شهید باکری- طبقه دوم  
تلفن: ۰۴۱۳۴۷۲۰۷۳۳ مورنگار: ۰۴۱۳۵۵۶۸۰۰۰

سرشناسه: طهماسبی زاده / سمیه ۱۳۶۳

عنوان و نام پدیدآور: مجاهد نستوه / سمیه طهماسبی زاده  
مصاحبه: معصومه فتاحی موسوی / نفیسه طهماسبی زاده  
علی غلامی

باهمکاری: غلامرضا رفعتی فرمانده حوزه مقاومت بسیج  
تامن الانمه ناحیه مقاومت بسیج سپاه هشترود

صفحه آرای: امیر حیدری

طرح روی جلد: محمد مهدی مولایی

ناظر فنی و امور پیش از چاپ: محسن علانی

موضوع: ایران-تاریخ-انقلاب اسلامی-۱۳۵۷-خاطرات

موضوع: ایران-تاریخ-انقلاب اسلامی-۱۳۵۷-زندگینامه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۰۲-۲۸-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبای مختصر

ISBN: 978-600-5902-28-0



9 786005 902280

www.asareashoura.ir

Email: hefzeasar.tabriz@gmail.com

تقدیم بہ

✓ روح مطہر حضرت سید الشہداء (علیہ السلام).

✓ کشتگان عشق، آنان کہ راہ آسمان ہمارا از راہ ہای زمین، بہتر می شناسند.



## فهرست

- ❖ مقدمه ..... ۱۱
- ❖ زندگی نامه ..... ۱۳
- ❖ پای صحبت سید احمد ..... ۱۷
- مصاحبه ..... ۱۹
- نوحه سرایی شهید ..... ۲۳
- سخنرانی شهید قبل از خطبه‌های نماز جمعه ..... ۲۴
- وصیت نامه شهید ..... ۳۱
- ❖ روایت مادر شهید ..... ۳۵
- تاثیر لقمه‌ی حلال ..... ۳۷
- حس مادری خیر از واقعه می‌دهد ..... ۳۸
- بعد از تو دیگر نمی‌مانم ..... ۳۹
- نگرانی سید احمد از خالی ماندن سنگر ..... ۴۰
- اهل خود نمایی نبود ..... ۴۰
- خداحافظ! خداحافظ! خداحافظ! ..... ۴۱
- نوری که خبر از شهادت می‌داد ..... ۴۱
- از عاق والدین می‌ترسید ..... ۴۲

- ۴۳..... در امور خانه کمک حال من بود .....
- ۴۳..... با کسب حلالش برایم انگشتر خرید .....
- ۴۳..... خانواده شهدا را از یاد نبرید .....
- ۴۴..... مرا راهی کربلا کرد .....
- ۴۴..... در رثای فرزند .....

### ❖ **روایتی از همسر .....** ۴۷

- ۴۹..... آشنایی با سید احمد .....
- ۴۹..... یتیم نوازی سیداحمد .....
- ۵۰..... به احترام خون شهدا، مراسم عقدمان ساده بود .....
- ۵۱..... تجلی زندگی اسلامی .....
- ۵۱..... از هر فرصتی برای صله‌ی رحم استفاده می‌کرد .....
- ۵۲..... راضی نمی‌شد زخم‌هایش را کسی ببیند .....
- ۵۲..... بعد از شهادتم بخوانید .....
- ۵۳..... مصلحت خداوند هر چه باشد؛ همان می‌شود .....
- ۵۳..... آخرین عکس .....
- ۵۴..... چه زیبا خوابیده‌ای .....
- ۵۵..... سید برای من زنده است .....
- ۵۶..... سخنان سید احمد قلب داغدارم را آرام کرد .....

### ❖ **روایت برادر شهید .....** ۵۷

- ۵۹..... تنها سید بودن، افتخار نیست .....
- ۵۹..... پرچمدار روستا .....



- اثبات ولایت فقیه با ادله‌ی عقلی ..... ۶۱
- راه امام راه ما شده بود ... ۶۱
- مجلس بالا و پایین ندارد ..... ۶۲
- آموزش و تربیت کودکان و نوجوانان ..... ۶۳
- تواضع سید احمد در برابر روحانیت ..... ۶۳
- تاثیر بیان سید احمد در جذب جوانان ..... ۶۴
- می‌دانستم شهید شده ..... ۶۵
- خاطره‌ی آخرین اعزام ..... ۶۶
- وداع پدر با فرزند ..... ۶۷

#### ❖ **روایت دایی شهید ..... ۶۹**

- سید احمد، صادق بود ..... ۷۱
- امام حسین (علیه‌السلام) را الگوی خود قرار دهیم ..... ۷۱
- عذرخواهی ..... ۷۲
- خدمت به شهدا ..... ۷۲
- جگر گوشه‌ام، سید احمد است ..... ۷۳

#### ❖ **روایت خواهران ..... ۷۵**

- منم سید احمد ..... ۷۷
- این لباس برازنده‌ی شما نیست ..... ۷۸
- کاش، جانباز می‌شد ..... ۷۸
- بیکر پاک برادر ..... ۷۹
- زن کوچه نشین ..... ۸۰

- خودم مراقب مادر هستم. .... ۸۰
- عزت نفس ..... ۸۱
- آخرین هدیه ..... ۸۱

### ❖ **روایت همزمان و دوستان..... ۸۳**

- تواضع سید احمد ..... ۸۵
- عملیات والفجر ۸ فتح فاو ..... ۹۰
- تصویر سید ..... ۹۰
- ارادتم به سید بیشتر شد ..... ۹۱
- رعایت حق الناس ..... ۹۲
- تحمل دوری اش سخت بود ..... ۹۳
- امیر دنیا بود؛ نه اسیر دنیا ..... ۹۳
- تسلیم محض ولایت ..... ۹۴
- درآرزوی شهادت ..... ۹۵
- دوست قدیمی ..... ۹۵
- نصر من الله و فتح قریب ..... ۹۶
- وصف سید احمد در یک نگاه ..... ۹۷
- نیایی می‌روم ..... ۹۹
- با تو پیمان می‌بندیم که ... ..... ۹۹

### ❖ **ضمایم و عکسها..... ۱۰۱**

## مقدمه

در سپیده دم ازل، آن زمان که آفرینش کائنات آغاز گشت و کتاب تکوین گشوده شد. کلمه‌ای که با قلم الهی بر دیباچه‌ی قاموس هستی نقش بست؛ واژه‌ی شهید بود.

شهید و شهادت، واژگانی که به انسانهایی که از جان گذشتند و بر سر پیمان با معبود خویش به شهادت رسیدند اطلاق گشته و در همه‌ی اعصار و قرون در بین ملل و اقوام و ادیان مقدس بوده و هست.

اما قصه‌ی روزگار ما، قصه‌ی عاشقان و عارفانی است؛ که اوج گرفتند و خصم را در چاه ظلمانی تاریخ افکندند. انسانهایی که خود را ندیدند و جز عشق به خدا و خوبی‌ها اندیشه نکردند.

این مجموعه هم داستان زندگی رادمردی است که از سرچشمه‌های معرفت خدایی، نوای روح بخش شهادت سرداد و ترنمات عشق را در سنگرهای گرم و سوزان جنوب زمزمه کرد و با تقدیم خون خویش، شوکت این تبار را قصه‌ی روزگاران تمام اعصار نمود.

سید احمد طالب در درس مکتب ولایت، استادی شد؛ که خلوص در عمل و ایثار و مهربانی را تدریس می نمود.

سید بزرگوار در مکتب علی (علیه السلام) تربیت یافت و چه زیبا نفس اماره را به نفس مطمئنّه بدل ساخت! و نشان داد؛ که می شود دنیا را سه طلاقه کرد و در بند زخارف مادی دنیوی گیر نیفتاد و بندهی فقر و بدبختی نشد و کرامت انسانی را کرامت بخشید.

در عصری که نوجوان و جوان ما با تاثیر پذیری از الگوهای بی مایه در عرصه های مختلف زندگی به بیراهه ها کشیده می شوند، مرور زندگی انسان هایی هم چون سید احمدها می تواند، ستاره ای باشد؛ برای راهنمایی جوانان و نوجوانان این مرز و بوم که پیر ما فرمود:

با این ستاره ها، راه را می شود پیدا کرد.

در این مجموعه در پی آنیم که با معرفی شهید سید احمد حیدری موسوی نشان دهیم که بوستان سرخ شهادت چه ستاره های پرفروغی برای هدایت دارد و این مشتی نمونه از این خروارهاست.

اگرچه گردآوری خاطرات بعد از شهادت، بعد از گذشت سالها، از دوستانی که چون او گمنام اند بسیار سخت است اما با لطف خدا و توسل به حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) مصاحبه با خانواده و دوستان آن عزیز کمک کرد تا برگه هایی از زندگی مجاهد نستوه که تلاش می کرد با جهاد اکبر، یاری گر راستین اسلام باشد برای مطالعه و تعمق خوانندگان عزیز تهیه شود.

در پایان از همه ی کسانی که در جمع آوری خاطرات تلاش نموده اند، بویژه از آقای سید علی اصغر حیدری موسوی، برادر شهید، تشکر می کنیم.

بدان که همت تو در نقل خاطره ای و یا نقدی بر این نوشتار ادای دینی ناچیز است به آنها که رفتند تا دین اسلام سرافراز بماند.

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی، ره ز که پرسی، چه کنی، چون باشی؟

سمیه طهماسبی زاده

## زندگی نامه

در سال ۱۳۴۰، در روستای علی آباد از توابع شهرستان هشتگرد؛ قدم مبارک به عرصه‌ی هستی نهاد و نام زیبایش را احمد نهادند.

پدر شهید سید احمد در میان مردم روستا بر اساس سلوک مذهبی و اخلاقی معصومین و اولیای دین خود اعتبار خاصی داشت. اهالی روستا و اطرافیان از نفوس روحانی و مذهبی ایشان بی‌نصیب نبودند.

سید محمدعلی پدر شهید، به دلیل عدم تمکن مالی خانواده، از نعمت سوادآموزی (به غیر از قرائت قرآن و آشنایی با احکام دین) محروم بود. بدین جهت با تحمل درد و رنج فراوان، فرزندان خود را به تعلیم علم و ادب تشویق می‌کرد لذا قبل از اینکه سید احمد، فرزند ارشد خانواده به سن مدرسه برسد تحت تعلیم و تربیت قرآنی پدر قرار گرفت؛ که این آموزش زمینه و زیر بنای محکم در جهت کسب علم و دانش سید احمد شد.

سید احمد، آموزش ابتدایی را در مدرسه‌ی روستا با موفقیت سپری کرد و دوران راهنمایی را در شهرستان هشتگرد با تحمل مشکلات فراوان از جمله رفت و برگشت‌های روزانه از روستا به شهر در گرما و سرما با پای پیاده طی می‌کرد.

جوشش و علاقه به اسلام، عاملی شد؛ تا با پایان دوره‌ی راهنمایی، در سال ۱۳۵۵؛ وارد حوزه‌ی علمیه قم شود.

بعد از یکسال تحصیل در حوزه به دلیل مشکلات اقتصادی و تحمّل مشکلات جسمی و روحی و سوء تغذیه به بیماری زخم معده مبتلا گردید و مدت یکسال در تحصیل علم ایشان وقفه حاصل شد.

اما روح جستجو گر و نا آرام و سرشار از علاقه‌ی ایشان چنان او را به جوشش واداشت که علی رغم تحمّل این مشکلات، دوباره راهی مدرسه علوم دینی شد. اوایل سال ۵۸ بسوی تبریز حرکت نموده و در مدرسه‌ی صفرعلی تا سال ۶۱ به تحصیل علوم دینی مشغول گشت در اواخر سال ۶۱ برای ادامه تحصیل در مدرسه‌ی شیخ عبدالکریم رهسپار تهران شده و در آنجا مشغول تحصیل شد و بعد از موفق به اتمام سطح و لمعتین، رسائل و مکاسب را شروع کردند.

در این سالها که سرزمین جمهوری اسلامی ایران از سوی دشمنان مورد تهاجم قرار گرفته بود، به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حضرت امام خمینی (رحمته الله علیه) لبیک گفت و در تاریخ ۶۱/۱۱/۱۷ از مدرسه‌ی شیخ عبدالکریم تهران عازم جبهه‌های حق علیه باطل گردید. در عملیات خیبر شرکت کرده و در جزیره‌ی مجنون بر اثر بمباران شیمیایی رژیم بعثی به شدت مصدوم می‌شوند. پس از مداوای سطحی در بیمارستان صحرایی به تهران اعزام و تحت درمان قرار می‌گیرند. بدون آنکه خانواده را نگران حال خود کند؛ از بیمارستان ترخیص شده و به منزل خواهر بزرگشان در قم می‌روند. هنوز حالش کاملاً بهبود نیافته بود که می‌خواستند به جبهه برگردند و از دوست و هم‌زمش علی عبدالله‌پور خبری بگیرند؛ ولیکن با اصرار خواهر به هشرود بر می‌گردد.

در سال ۱۳۶۳ بر حسب ضرورت از سوی سازمان تبلیغات اسلامی شهرستان ملکان به تبلیغ دین می‌پردازند و هم‌زمان در دبیرستان‌های امام خمینی (راحل) و شهید باهنر این شهرستان علوم دینی تدریس می‌کنند.

در تاریخ ۶۴/۱/۵ بعد از گذشت مدتی از عملیات بدر، برای دومین بار عازم جبهه می‌شوند. در تاریخ ۶۵/۱/۳۰ باز هم برای سومین بار از شهرستان ملکان راه

جبهه را در پیش می‌گیرند و بعد از مدتی که در جوار رزمندگان اسلام بودند در ۶۵/۳/۱۵ مصادف با ۲۳ رمضان در منطقه‌ی فاو با اصابت ترکش، فرفش شکافته شده و تولدی جاودانی را آغاز می‌کنند.

پیگر شهید سید احمد را به زادگاهش در روستای علی‌آباد انتقال و در مورخه‌ی ۶۵/۳/۱۵ طی مراسم باشکوهی در محوطه امامزاده‌ی روستا به خاک سپرده می‌شوند.

بعد از دفن پیگر شهید در محوطه امامزاده آن محل به عنوان حسینیه‌ی شهید حجت الاسلام سید احمد حیدری موسوی نامگذاری می‌شود.

اهالی روستا و روستاهای اطراف هشتروند که به امامزاده و شهید، قداست خاصی قائلند ارادت خودشان را در قالب نذورات و احسان بطور جنسی و نقدی به امامزاده و حسینیه اهدا می‌کنند.

برادر مبارزم، زمزمه کن بهار را.  
بچین ز شاخه‌ی یقین میوه‌ی انتظار را.  
بهار شد؛ بهار شد؛ وطن چولاله زار شد.  
تا که شمارد این همه، لاله‌ی بی‌شمار را.  
«سپیده کاشانی»





## پای صحبت سید احمد

- مصاحبه
- نوحه و روضه خوانی شهید در جمع رزمندگان
- سخنرانی
- وصیت نامه



## مصاحبه<sup>۱</sup>

با سلام و صلوات بر شهدای دین اسلام، خصوصاً سرداران رشید عملیات بدر، در جمع برادران عزیز رزمنده، حبیب علی اشرفی، طاهر اسماعیلی<sup>۲</sup> و... از رزمندگان لشکر عاشورا اعزامی از شهرستان مشکین شهر هستیم.

س: برادر عزیز، اکنون که در جبهه‌های حق علیه باطل حضور دارید؛ چه توصیه و نصیحتی نسبت به برادران طلبه و سایر مردم دارید؟

ج: بسم الله الرحمن الرحيم توصیه‌ی بنده به برادران طلبه، خصوصاً امت حزب‌الله، این است که ابتدا، هر کاری که می‌خواهند انجام دهند به خاطر خدا باشد و خدا را در نظر بگیرند. پیرو خط روح الله باشند که ادامه دهنده‌ی راه حسین بن علی (علیه السلام) هستند.

س: پیام شما به پدر و مادر، برادران پاسدار و مسئولین نظام جمهوری اسلامی چیست؟

ج: همیشه سعی‌شان این باشد به هر نحوی که هست؛ در مصیبت‌ها صبر کنند.

---

۱ - مصاحبه توسط جواد لطف‌الله پور حدود ساعت ۱۲ شب دوشنبه تاریخ ۱۳۶۴/۲/۲ انجام گرفته است.

۲ - شهید حبیب علی اشرفی و طاهر اسماعیلی از شهدای طلبه‌ی شهرستان هشتگرد و از دوستان صمیمی سید احمد حیدری موسوی بودند که به ترتیب در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۹ و ۱۳۶۶/۱/۲۳ در منطقه‌ی شلمچه به شهادت رسیدند.

مسئولان جمهوری اسلامی در تمام نقاط مختلف کشور، در هر اداره‌ای که هستند بدانند اگر پشت میز نشسته‌اند و کار می‌کنند و صاحب مقام هستند، مدیون و مرهون خون شهیدانی هستند که عزت و آزادی و استقلال را با خون خود برای کشور به ارمغان آورده‌اند.

بدانند؛ اگر خدای نکرده، کوچکترین سستی و خیانتی کنند؛ خون شهیدان را زیر پا گذاشته‌اند. روز قیامت، شهدا با لباس خونین و اسلحه به دست، یقه‌ی این افراد را می‌گیرند و می‌پرسند چرا چنین کرده‌اید؟

افراد خائن، افرادی هستند که موذیان در ادارات و نهادهای نظام نفوذ می‌کنند تا به نظام جمهوری اسلامی ضربه بزنند. این افراد بدانند که روزگارشان سیاه است چرا که این راه، راه امام حسین (علیه السلام) است و هر کس بخواد به این راه خیانت کند؛ اولین ضربه را به خود وارد می‌کند.

خائنان، چشمانشان را باز کنند و ببینند و بدانند که امت حزب الله بیدار است و زیر بار نیرنگ آنها نمی‌رود.

س. احساسات نسبت به شهادت هم‌زمان و هم سنگراتان که شهید شده‌اند؛ چیست؟

ج. اسلام درختی است که ریشه‌اش با خون آبیاری می‌شود. نصیب هر کس نمی‌شود که با خونش این درخت را آبیاری کند و موجب رشد آن شود.

آن انسانها (شهدا) کسانی هستند که واقعاً از همه‌ی دلبستگی‌هایشان گذشته‌اند. از دنیا دست کشیده‌اند و در جبهه‌ها خدمت کرده‌اند. اگر کسی از ما شهید شد باید بلافاصله افراد دیگری پرچم را به دست بگیرند و راه هم‌زمانشان را ادامه دهند.

س. سفارش شما به برادران طلبه، خصوصاً طلبه‌های هشترود چیست؟

ج. من کسی نیستم که به آنها توصیه‌ای کنم. مخصوصاً که چند نفر از ایشان اینجا حضور دارند. فقط عرض این است که همیشه به یاد خدا باشند. در هر حال خدا را ناظر ببینند. رسالتی که شهدا بر عهده‌ی قشر طلبه گذاشته‌اند؛ را به هر نحوی انجام و پیام آنها را به گوش همه‌ی جهان برسانند و بگویند این راه، راه حسین بن علی (علیه السلام) است.

طلبه‌های هشترود می‌دانند که منطقه‌ی ما محروم است و به تبلیغ نیاز دارد. ضدانقلاب به شهر ما نفوذ کرده و اندیشه‌های حزب منحل‌ه‌ی خلق مسلمان در حال گسترش است. باید مردم را آگاه کنند؛ تا ملت آگاهانه به جبهه بیایند و با کفار زمان مبارزه کنند.

کسانی که در لباس روحانیت، علیه انقلاب اسلامی مبارزه می‌کنند، بدانند حیواناتی بیش نیستند، چرا که در این دنیا پا بر روی خون شهیدان گذاشته‌اند. افرادی که انقلاب و آثار آن را دیده‌اند و می‌بینند ولی نمی‌توانند قبول کنند خبیث‌ترین انسانها هستند. خون مردم را می‌مکند و به مردم خیانت می‌کنند. اینها حقیقت انقلاب اسلامی را از مردم پنهان می‌کنند.

س. امام خمینی را برای منافقان کور دل و عده‌ای افراد نا آگاه که شناخت کافی ندارند و قدر و منزلت ایشان را درک نمی‌کنند چگونه معرفی می‌کنید؟  
ج. پروردگار متعال می‌فرماید:

«من بر روی زمین، خلیفه‌ای قرار می‌دهم؛ که انسانها را هدایت کند.»

کسی می‌تواند هدایت انسان‌ها را بر عهده بگیرد که هدایت شده باشد و خود را از نظر معنوی به جایگاهی رفیع برساند. امروز، امام خمینی قد بر افراشته و تمامی ملت را به راه راست هدایت کرده و جوانها را از منجلاب گمراهی نجات داده است. کسانی که کور دل‌اند و عظمت امام را نمی‌توانند ببینند باید بدانند که در روی زمین، بعد از امام عصر(عج)، به غیر ایشان فرد کامل و معصوم دیگری وجود ندارد و امام امت در عصر غیبت امام زمان به نیابت از آن حضرت، هدایت انسانها را بر عهده گرفته، می‌رود تا این نهضت را به حضرتش برساند. این افراد بدانند که امام امت در راه دین اسلام چقدر زحمت کشیده است. تمامی علما اتفاق نظر دارند که ایشان اعلم و ارجح است.

شخصیت امام خمینی را باید از هر بعد شناخت:

از بعد سیاسی؛ سیاستمداری آگاه است.

از بعد فلسفه؛ بزرگترین فیلسوف شرق است.

از بعد فقهت؛ فقیه‌ترین فرد میان علما است.

از بعد عرفان؛ عارفت‌ترین فرد است.

از بعد کلام؛ بزرگ‌ترین متکلم است.

امام انسان خداشناسی است که باید در بعد تقوا ایشان را شناخت. ایشان با تقواترین انسان زمان است که راه حضرت علی (علیه السلام) را در پیش گرفته و به پیش می‌رود تا ملت را به وحدت برساند.

س. با توجه به اینکه مشاهده می‌شود عده‌ای از مردم، حق و باطل را به خوبی تشخیص نمی‌دهند و به نام حق، در مقابل حق می‌ایستند و به نام اسلام، اسلام را تخریب می‌کنند توضیح بفرمایید؟

ج. ما جز دین اسلام که حقیقت محض است؛ حق دیگری نداریم. اسلام، دینی است که افرادی را که مدعی مقدس مآبی و اسلام شناسی هستند را قبول ندارد. افرادی که خود را حق می‌دانند و با حق ستیز می‌کنند؛ همچون شیوخ نهروان هستند که قرآن را قبول داشتند اما بدون ولایت!

اینها افراد کوردلی هستند که برای جامعه‌ی اسلامی بیشتر از آمریکا و شوروی خطر آفرینند. اینها اسلام را دقیق شناخته‌اند و از طریق خود اسلام به اسلام ضربه می‌زنند.

س. برادر موسوی، با توجه به اینکه هر روز شاهد شهادت جوانان متعهد و دلسوزی که در مسئولیتهای مختلف خدمت می‌کردند هستیم. در ذهن بسیاری از افراد این مساله ایجاد می‌شود که با شهادت این جوانان، در جامعه‌ی اسلامی خلا ایجاد می‌شود و این امر موجب نگرانی نسبت به انقلاب و آینده‌ی اسلامی شده در این باره اگر توضیحی دارید بفرمائید؟

ج. آمریکا وقتی با ما دشمن شد دو سیاست را در باره‌ی جوانان ایران در پیش گرفت:

اول اینکه جوانان را به نحوی نابود کند و به گونه‌ای که جوانان از دست بروند. این نابود شدن و از دست رفتن نیز دو گونه است:

یکی اینکه به جبهه‌ها بروند و به اسلام کمک کنند و در این راه کشته شوند. اینان از دست اسلام نمی‌روند درست است که ما با کمبود نیروی انسانی مواجه

هستیم ولی این افراد در جبهه‌ها به کمال می‌رسند که این اوج قله‌ی انسانیت است. این طریق اول آمریکاست که جوانان ما را درگیر جنگ کند و افراد پاک و صالح ما را شهید کند و افراد ناپاک و نا صالح نظام امور را در دست بگیرند و با این افراد ارزشهای اسلامی را منجر به شکست کنند.

سیاست دوم آمریکا، این است؛ که جوانها را به فساد و اضمحلال بکشد. در این صورت، جوانها از دایره‌ی اسلام خارج می‌شوند. علاوه بر اینکه از دست اسلام خارج می‌شوند؛ خودشان نیز به ضلالت و گمراهی کشیده می‌شوند.

ضمن تشکر از شما برادر موسوی؛ در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید؟  
آخرین عرض من این است عده‌ای (گروه خلق مسلمان) احساس می‌کنند خیلی با سواد هستند و با اندک سواد خود می‌گویند جوانانی که در جبهه‌ها حضور دارند و شهید می‌شوند شهید نیستند. حضور رزمنده‌ها در جبهه‌ها کار نیکی نیست. بدانند که این افراد به اصطلاح با سواد، گمراه و نادان هستند. اینها (گروه خلق مسلمان) افرادی هستند که آن قدر لقمه‌ی حرام خورده‌اند نمی‌توانند راه شهدا را بشناسند. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

## نوحه سرایی شهید

" کربلا یا کربلا، وعده گاهیم کربلا  
کربلا یا کربلا، سجده گاهیم کربلا  
یا حسین ای کاش اولاً، قتلگاهیم کربلا  
کربلا یا کربلا ، وعده گاهیم کربلا  
من سنون خطوندیام، باش و جانان کیچ میشم  
ایستورم قربان اولام، منده سنده کربلا  
تربتون خاک شفا، کربلا یا کربلا " ۱

## سخنرانی شهید قبل از خطبه‌های نماز جمعه

" الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی سید الانبیا محمد صلی الله علیه وآله.  
قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:

یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و ینتصروا لکم (سوره محمد/۷)  
با کسب اجازه از روحانیت معظم، خصوصا حجت الاسلام والمسلمین حاج آقا روحانی، امام جمعه محترم هشتگرد و خانواده‌ی معظم شهدا، ان شاء الله به همراه ده نفر از دوستان طلبه به عنوان نیروی رزمی - تبلیغی در تاریخ ۶۵/۲/۵ به جبهه اعزام می‌شویم تا به ندای پرطنین حضرت امام که تمامی کوهها و دشتهای ایران را به لرزه انداخته است و هر لحظه و هر آن، مسلمانان را هم چون حضرت امام حسین (علیه السلام) با ندای «هل من ناصر ینصرنی» خویش دعوت می‌کند لبیک بگوییم و بر امت مسلمان نیز فرض است که فرزندان و برادران، مخصوصا روحانیت معظم، به آن ندا لبیک بگویند و به یاری دین اسلام بشتابند.

برای شادی ارواح طیبه‌ی شهدای اسلام، پیروزی رزمندگان اسلام، سلامتی امام امت، یگانه فریادگر مستضعفین جهان و نجات بخش مسلمانان از یوغ استعمارگران و جهت تعجیل در ظهور حضرت ولیعصر (عجل الله فرجه) صلوات ختم کنیم.  
برای نورانیت دلها و اینکه قلبها با نور ایمان روشن شود و حقیقت را درک کنیم و به دنبال حقیقت قدم برداریم و برای اینکه توفیق خدا شامل حال ما شود؛ تا به ندای شهیدان که هر لحظه ما را برای یاری دین خدا می‌طلبند، لبیک بگوییم. صلوات ختم کنیم.

آیه‌ای که در ابتدای صحبت‌ام، قرائت کردم، درباره نصرت خداست. نصرت خدا یعنی چه؟

مگر خداوند متعال مستجمع جمیع صفات کمالیه نیست؟

آیا خدا به یاری و کمک انسان نیاز دارد؟

نصرت خدا، یعنی کمک به دین خدا.

نصرت خدا، یعنی اجرای قوانین خدا.

نصرت خدا، یعنی مبارزه با فساد و ظلم.



نصرت خدا، یعنی عمل به قرآن کریم در روی زمین.  
خداوند بی‌نیاز، نیازی به کمک انسان ندارد و نتیجه‌ی این عمل (یاری دین خدا) به خود انسان بر می‌گردد.

نصرت خدا یعنی اینکه انسان خود را از ظلمات نفس نجات دهد و خود را به نورانیت برساند.

اما چگونه می‌توانیم از ظلمات نفس نجات پیدا کنیم و به نورانیت برسیم؟  
انسان برای رسیدن به نورانیت، و رهایی و نجات از ظلمات و استعمارگران، توبه و انقلاب درونی می‌خواهد و انقلاب، به معنای بازگشت و تحول است.

انسان از بدو خلقت از دو بعد جسمانی و روحانی تشکیل یافته است. بعد حیوانی و جسمانی از بدو خلقت در وجود انسان بصورت بالفعل وجود دارد. ولی بعد روحانی و ملکوتی در وجود انسان بالقوه است. انسان برای دست یافتن به بعد روحانی و ملکوتی نیاز به مربی دارد.

انسان بدون مربی نمی‌تواند مراتب کمال را طی کند و به حقیقت وجودی خویش که انسانیت است برسد.

حال این مربی کیست؟

مربی، انبیا، اولیا و اوصیا هستند. یکی از این مربی‌ها که انسان را به ملکوت سوق می‌دهد شهدا هستند. برای هر امتی رهبر و الگویی است پس برای شناخت و رسیدن به بعد روحانی و ملکوتی نیاز به رهبر و هدایت گرداریم.

برای شناخت بعد روحانی، ابتدا باید بعد جسمانی را بشناسیم:  
بعد جسمانی را لشکری است: غیبت، تهمت، افترا، حسد، غرایض حیوانی، حرص، خود بینی و تکبر...

همه‌ی این لشکر باعث می‌شود که انسان به کفر کشیده شود.  
بعد روحانی را نیز لشکری است: شجاعت، شهامت، خود را ندیدن، خدا را دیدن، نفسانیات را زیر پا گذاشتن، شهادت و...

وقتی انسان توبه می‌کند، در حقیقت به خویشتن خویش بازگشته است. با برگشتن به خانه‌ی دل می‌بیند؛ خود بینی و کبر یک طرف قلب نشسته، باکمال

تاسف حرص و طمع و دنیا پرستی یک گوشه‌ی دیگر قلب را اشغال کرده و حسد طرف دیگر را. اینها که عرض کردم؛ اساس کفر است. تکبر شیطان را به ضلالت کشاند، حسد قابیل را و حرص آدم و حوّا را به ضلالت کشاند.

وقتی انسان به خویشتن خویش بر می‌گردد؛ باید با این لشکر مبارزه کند. انسان بعد از اینکه خود را شناخت؛ باید برای خود رهبر تعیین کند. عقل رهبر نفس انسان است و باید تمامی امورش را به عقل بسپارد. برای هر کاری که می‌خواهد انجام دهد؛ باید به عقل خود رجوع کند و از خود بپرسد آیا این عملی که انجام می‌دهم صحیح است یا اشتباه؟ اینجا وظیفه‌ی عقل است که قضاوت و داوری کند. بعد از مرحله‌ی داوری وظیفه‌ی انسان است که راه درست را انتخاب کند یا بیراهه را.

«انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا»

ما او را به سوی راه هدایت کردیم، حال یا شکر این نعمت را بجا می‌آورد، و یا کفران می‌کند. (سوره انسان، آیه ۳)  
بعد از قضاوت و داوری عقل، این انسان است که باید تصمیم بگیرد؛ با ضلالت مبارزه کند؛ تا راه هدایت را پیدا کند. یا...

اگر خدای نکرده؛ نفس را در مقابل عقل قرار داد و عقل را لگد کوب کرد؛ آن موقع است که راه ضلالت را در پیش گرفته است. ولی نه، اگر عقل انسان قوی بود، آن موقع راه صحیح را انتخاب خواهد کرد.

پس با ذکر این مقدمه، می‌توانیم بدن با رهبریت عقل را با جامعه و کشوری که در آن زندگی می‌کنیم تطبیق دهیم.

وقتی در جامعه، فساد و تباهی مشهود است، فحشا مشهود است این جامعه نیاز به انقلاب دارد. انقلابی که نشات گرفته از انقلاب درونی انسان است.

اگر کسی در درون خود انقلاب بر پا نکرده باشد؛ نمی‌تواند با فساد جامعه مبارزه کند. نمی‌تواند؛ امر به معروف و نهی از منکر کند. پس باید در درون خود انقلاب کند. مثلا اگر فردی ببیند، شخصی می‌خواهد دیگری را بکشد اگر کاری به او نداشته و بی‌تفاوت از کنارش عبور کند این فرد، در درون خود انقلاب نکرده تا

احساس وظیفه کند و از مظلوم دفاع کند.

فرمایش امیر المومنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) که می‌فرماید:

«كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَّ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا» ما بر ظالم می‌تازیم و از مظلوم حمایت

می‌کنیم.

پس هر کس بخواهد با فساد جامعه مبارزه کند باید در درون خود انقلاب کند. ملت مسلمان ایران این فسادها را در جامعه دید و خون داد. شهید داد. چه روحانی‌ها که شهید شدند، بهشتی‌ها شهید شدند، مطهری‌ها شهید شدند.

انسانهای پاکی چون آیت‌الله مدنی و صدوقی شهید شدند. اینها همان رهبرانی هستند که جامعه را هدایت می‌کنند. انقلاب بیرونی که این افراد در جامعه برپا کردند باعث شد که ملت مسلمان ایران در درون خود انقلاب درونی ایجاد کنند. انقلابی که باعث شد همه درون خویشان خویش را ببینند.

هرکس درون خویش را ببیند و به درون خویش بازگردد همه چیز را می‌بیند. کسی که به عقلش رجوع کند، همه چیز را می‌بیند. همین افراد دیدند که جامعه پر از ظلم و فساد و تباهی است و باید انقلاب کنند و انقلاب کردند. توبه کردن آسان است، اما اینکه انسان توبه را نشکند و حفظ کند و با بدی‌ها مبارزه کند، سخت است.

ما انقلاب کردیم و طاغوت را برانداختیم و باید انقلابی باشیم تا اثرات ظلم و جور و فساد را که از طاغوت بجا مانده پاک کنیم.

اکنون که می‌خواهیم کشور را آباد کنیم به خانه‌ی دل بازگردیم و رذایل وجودمان را پاک کنیم... در اینجا به چه نیاز داریم؟ به رهبر.

همان طور که در کشور بدن عقل رهبر بود، ما نیز باید یک انسان پاک و وارسته را پیدا کنیم و این انقلاب را به دست او بسپاریم تا آن را اداره کند. این رهبر همان ولایت فقیه است. ولایت فقیهی که قلب اسلام است. قلب تپنده‌ی دین خداست.

عقل که در بدن رهبر است، ولایت فقیه نیز در جامعه‌ی اسلامی رهبر است. اما مگر شیطانها می‌گذارند. شیطانی که از زمان خلقت آدم (علیه السلام) هست؛ قسم

خورده بود که بر سر راه بندگان خدا می‌نشیند و مستقیم به قلب آنها حمله می‌کند. حمله‌ی مستقیم شیطان زمانی است که انسان به ابتلاء و آزمایش دچار شود. حمله‌ی شیطان زمانی است که انسان اولاد نا صالح و مال اندوخته شده بر جای می‌گذارد.

حمله‌ی شیطان از سمت راست زمانی است که انسان را در انجام اعمال نیک وسوسه می‌کند. مثل شک در قرائت نماز.

حمله‌ی شیطان از سمت چپ زمانی است که انسان راه فساد و فحشا و ضلالت را در پیش بگیرد و نگذارد انسان به خویشتن خویش باز گردد.

خداوند به شیطان فرمود: هر کس را که پیرو تو باشد وارد جهنم می‌کنم. پس ما که در جامعه انقلاب کردیم و این انقلاب را به فرد صالح سپردیم و این فرد صالح کسی نیست، جز حضرت امام خمینی. اما مگر شیطان می‌گذارد به فرمایش امام خمینی که «آمریکا شیطان بزرگ است» خوب گوش دهیم.

آمریکا در وهله‌ی اول که انقلاب شد، تحریم اقتصادی کرد. گفت: هیچ چیز به ملت ایران نمی‌دهیم. گندم نیست، روغن نیست، فلان چیز نیست، نداد. چون ملت ایران صادقانه قیام کرده بود. برای خدا قیام کرده بود، روزهای متوالی روزه گرفت، و پیامش هم این بود که ما اگر از گرسنگی بمیریم در مقابل دشمن کمر خم نمی‌کنیم و سر فرود نمی‌آوریم. و آمریکا در مرحله اول شکست خورد. چرا که، ملت ایران همت کرد، گفت: گندم می‌کاریم و برداشت می‌کنیم و در برابر شما سر فرود نمی‌آوریم.

بعد از مدتی، ملی‌گرایان لیبرال را به سراغ انقلاب اسلامی فرستاد که با دروغ و توطئه‌ها، انقلاب را شکست خورده نشان دهند و از این طریق از بین ببرند و یا انقلاب را غیر اسلامی معرفی کنند. اما ملت با آنها هم مبارزه کرد و این مبارزه در سایه‌ی رهبری بود. خدای نکرده اگر رهبریت صحیح نبود ملت نمی‌توانست پیروز شود.

آمریکا از هر دو طرف شکست خورد. از یک طرف لیبرالها که حتی تا ریاست جمهوری پیش رفتند. امام هر چقدر نصیحت کرد بیاید راه خدا را در پیش بگیرد

و توبه کنید اما آنها راه ضلالت و شیطان را انتخاب کردند و فاجعه‌ی هفت تیر را بوجود آوردند. خون بهشتی مظلوم و هفتاد و دو تن از یارانشان را ریختند ولی این خون، باعث شد لیبرالها به زباله دان تاریخ بروند تا دیگر نامی از آنها نباشد. مورد سوم، آمریکا که در دو مورد قبلی شکست خورده بود به فکر دیگری افتاد و آن جنگ تحمیلی بود.

جنگ را بر ملت ما تحمیل کرد. ملت ایران که تازه انقلاب کرده و هنوز انسجام خوبی در ارتش نبوده و سپاه هم هنوز به آن مرحله قوی و وسعت یافته نبود، فکر کردند اگر حمله کنند تهران را به زودی اشغال می‌کنند و شیطان بزرگ آمریکا، صدام را وسوسه کرد که به ایران حمله کند و اهواز را ضمیمه عراق نماید. صدام دیوانه به ایران حمله کرد و خبرنگاران خبرگزاری‌ها وقتی با او مصاحبه کردند، گفته بود: ادامه مصاحبه را در تهران انجام می‌دهیم.

من در اندیمشک بودم. اهالی اندیمشک می‌گفتند: نیروهای عراقی از ما می‌پرسند: از اینجا تا تهران چند ساعت فاصله است؟ اگر کم باشد تا آنجا پیاده می‌رویم.

وقتی نیروهای بعثی عراق به کشور ایران حمله کرد. در جبهه‌ها نیروی نظامی زیادی نبود. اما خدا، ترس را در قلب لشکر کفر انداخت و بعد از کیلومترها پیشروی متوقف شدند.

تا زمانی که بنی‌صدر فرمانده کل قوا بود، دیدید چقدر شهید دادیم و نتوانستیم دشمن را شکست دهیم... به خاطر کمبود سلاح در دست نیروهای انقلابی چه جوانهای بی‌گناهی کشته شدند. در یکی از روزنامه‌ها، سرهنگی مصاحبه کرده بود که ما آن زمان در پاسگاه بودیم که دشمن حمله کرد. ما هر چه مهمات داشتیم، استفاده کردیم. بیسیم زدیم تهران، مهمات می‌خواستیم. بنی‌صدر گفته بود؛ عقب بکشید؛ الان وقت حمله‌ی ما نیست. بعداً حمله می‌کنیم. گفتیم: دشمن پیشروی کرده و می‌کند. گفت: مگر من فرمانده کل قوا نیستم؛ بگذارید؛ حمله کنند و جلو بیایند!!! در موقعش کاری می‌کنیم!

بعد از این ماجراها، حضرت امام خمینی فرمان تشکیل بسیج بیست میلیونی را دادند. یعنی کشوری که بیست میلیون جوان دارد باید بیست میلیون افراد مسلح داشته باشد. بسیج و سپاه منسجم شد و بعد از این که لیبرالها را به زباله دان تاریخ فرستادند به جبهه‌ها اعزام شدند.

لازم است که این تهاجم نا جوانمردانه را از لحاظ اقتصادی بصورت مجمل توضیح دهم.

حمله‌ی عراق به ایران ۱۰۰ میلیارد دلار هزینه داشت؛ یعنی اعتبار ارزی داشت. در حالی که ایران، کشور تازه انقلاب کرده بود و هنوز به خود نیامده و از لحاظ ارزی بسیار ضعیف بود.

آن زمان ژاپن به ایران خودرو نمی‌داد. اما وقتی رزمنده‌ها از جان گذشتند خرمشهر را آزاد کردند. یک دستگاه تویوتا را که به ۷۰ هزار تومان نمی‌داد؛ نسیه در اختیار ایران می‌گذاشت. چرا؟ چون ارز بالا رفته بود.

صدام گفته بود، اگر ایران خرمشهر را فتح کند؛ کلید بصره را به آنها می‌دهم. از همان دروغهایی که زیاد گفته بود.

بعد از پیروزی رزمندگان، ارتش عراق که عقب‌نشینی کرد؛ قیمت دلار پایین آمد. در یکی از روزنامه‌ها خواندم؛ که در هفته‌ی دفاع مقدس سال گذشته، ۸ فروند هواپیمای میگ ۲۵ توسط نیروهای ایرانی ساقط شد؛ این هواپیماها از کجا آمده؟ معلوم است. کویت و فرانسه و همه‌ی جهان به صدام هدیه دادند.<sup>۱</sup>

وقتی عراق با این مهمات در برابر نیروی ایمان جوانان ما شکست خورد، صدام گفته بود؛ اگر ایران دست به عملیات مهمی بزند (به نظر من قبل از عملیات خیبر بود) از سلاحی استفاده خواهیم کرد که در هیچ کجا، استفاده نشده و آنها را شکست خواهد داد. منظورش سلاحهای شیمیایی بود.

اما رزمندگان اسلام در این عملیات علی وار مبارزه کردند و خیبری دیگر را فتح کردند و دشمن را شکست دادند.<sup>۲</sup>

۱- جلد اول (هواپیماهای جهان شرق) معاونت عملیات فرماندهی پدافند هوایی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران. انتشارات چاپخانه نیروی هوایی جمهوری اسلامی ایران.

۲- سخنرانی شهید حجت الاسلام سید احمد حیدری موسوی پیش از خطبه‌های نماز جمعه هشتگرد. ۶۵/۱/۲۹

## وصیت نامه شهید

در این برهه از زمان که فرمان پیامبرگونه امام خمینی در سخنرانی صادر شده تا جوانان با شوق جبهه‌ها را گرم نگهدارند، بنا به وظیفه شرعی و الهی خود در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۱۷ عازم به جبهه می‌شوم و در این رابطه چون ما مطیع قضایای الهی هستیم، طبق وظیفه شرعی، وصیتی دارم که:

الف) قسمت اول راجع به خانواده و امورات شخصی خودم می‌باشد:

«اگر این جنگ بیست سال طول بکشد ما ایستاده‌ایم.» امام خمینی

« رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الأَبْرَارِ »<sup>۱</sup>

بار پروردگارا! بدرستی که ما شنیدیم ندا کننده‌ای را که ندا می‌کرد برایمان اینکه ایمان آورید؛ بر پروردگارتان پس ایمان آوردیم.

بار پروردگارا! ببخش برای ما گناهایی که انجام دادیم و بیوشان از ما بدی‌ها را و بمیران ما را با نیکوکاران..

سلام بر خلاصه کاینات، حضرت محمدصلی الله علیه وآله و فرزند عظیم الشان آن بزرگوار امام عصر(عج) و نایب بر حق آن یعنی اسوه امت، امام خمینی و با سلام به پدر، مادر، مادر بزرگ، عمه، برادر، دائی و عمویم.

در این مقطع زمان که تمام کفر بر تمام اسلام هجوم آورده است و در این مقطع از زمان که خمینی کبیر می‌خروشد و خون امام حسین(علیه السلام) می‌جوشد، ان شاء الله ما عازم جبهه نور علیه ظلمت می‌شویم.

طبق این تصمیم یک مقدار توصیه‌هایی دارم؛ که لازم به تذکر است، توجه فرمائید: بار خدایا! تو را به اعظم اسمائت و اکمل صفاتت و اعز جلال و اکرم جمالت قَسَمْتُ می‌دهم که خمینی (رضوان الله تعالی علیه) را برای ما تا انقلاب دولت یار، مهدی(عج) نگهدار.

به خانواده‌های شهدا صبر جمیل و اجر جزیل عنایت فرما!!

پدر و مادر گرامی و بزرگوار! از آن روزی که چشم به دنیای دنی «پست» گشودم، چه زحمت‌ها و مشقت‌ها و گرفتاری‌ها بر شما فراهم آوردم و چه عاق‌والدین‌ها که شدم؛ مخصوصاً شما ای پدر عزیزم! ای پدری که روح تو متصل به امام، انقلاب و اسلام است! ای تویی که ما را از اول، اسلامی به بار آوردی، نگذاشتی به طرف جهالت برویم! اگر ما درس می‌خوانیم؛ اول خدا، دوم سبب اصلی شما هستیم. پس مرا که به شما خیلی خیلی زجر و اذیت داده‌ام، ببخش.

ای مادر بزرگوار! چقدر زحمت و ناراحتی برای شما فراهم آورده‌ام. در دوران حاملگی و کودکی که برای تربیت و بزرگ کردن من چه گریه‌ها کردی، پس حقت را بر من حلال کن؛

سخنی چند نیز با همسرم دارم؛ که خیلی معذرت می‌خواهم؛ چون امر شرعی است باید گفت..

همسر گرامی! شاید من نتوانسته باشم؛ آنچه وظیفه یک انسان به عنوان همسر ادا کرده باشم اگر در حق شما قصور شده باشد، پس حق‌تان را برای من ببخشید و پس از من شما آزاد هستید و تعیین سرنوشت با خودتان است. مسئله دیگر، پیکر بنده است که آن را در محل خرمن پشت امامزاده؛ پائین پای سیدین دفن کنید.

مسئله نماز و روزه: یک روز، روزه دارم و احتیاطاً ده روز نماز قصر مسافری و دو ماه نماز سال؛ که اگر امکان مالی داشتید، انجام بدهید و الا، به هیچ عنوان راضی نیستم قرض کنید و به جا بیاورید که قبول نیست.

اما مسئله کتاب: تمام کتابها را اعم از درسی و غیر درسی وقف می‌کنم به برادرم سید اصغر که ممکن باشد؛ بخوانند.

اما مسئله نواری که صحبت کردم: قسمت اول آن به خانواده و دوم آن یک سخنرانی که خودم صحبت کردم؛ در مجلس برای عموم گذاشته و پخش شود.

مهم‌تر از همه و همه وصیتم این است که مادرم ناراحت نباشد و برای امام حسین (علیه السلام) و حضرت علی اکبر و جناب قاسم گریه کند و مرا از یاد نبرد.



امر دیگر مساله‌ی خرج: باید و باید و باید خیلی سبک و کم خرج، حتی اگر توانستید با ساده‌ترین وجه بر گزار کنید. من راضی نیستم که شما یک ریال قرض بگیرید و این عمل را انجام دهید. و توصیه‌ی آخر اینکه از امام و انقلاب، نهایت پشتیبانی را بکنید و آن نهایت پشتیبانی، اطاعت امر و ولایت فقیه است که بر همه‌ی مسلمانان واجب است و دیگر اینکه اگر در مصیبت صبر کنید؛ اجر دارید و الا نه. والسلام علیکم جمیعاً و رحمه‌الله.

سید احمد حیدری موسوی



## روایت مادر شهید

- تاثیر لقمه حلال.
- حس مادری خبر از واقعه می دهد.
- بعد از تو دیگر نمی مانم.
- نگرانی سیداحمد از خالی ماندن سنگر.
- اهل خود نمایی نبود.
- خداحافظ، خداحافظ، خداحافظ.
- نوری که در خواب دیدم؛ خبر از شهادت سیداحمد می داد.
- سخنان سید احمد قلب داغدارم را آرام کرد.
- از عاق والدین می ترسید.
- در امور خانه کمک حال من بود.
- با کسب حلالش برایم انگشتر خرید.
- خانواده شهدا را از یاد نبرید.
- سید احمد مرا راهی کربلا کرد.
- در رثای فرزند.



## تأثیر لقمه‌ی حلال

«تصرف کردن در مال دیگری بدون اجازه‌ی صاحبش جایز نیست.»<sup>۱</sup>

"وقتی سیزده سالم بود، ازدواج کردم. چهار سال گذشت تا اینکه خداوند متعال سید احمد را به ما عنایت فرمود. با توجه به یکسری رفتارهای ایشان، احساس می‌کردم این بچه نسبت به سایرین فرق دارد، نه اینکه مادرش باشم و از روی عاطفه‌ی مادرانه بگوییم؛ نه!

من سید احمد را به سختی بزرگ کردم. چون شیر نداشتم و به خاطر فقر اقتصادی خیلی رنج کشید. با اینکه، به لحاظ مالی فقیر بودیم اما همیشه من و آقا سید محمد علی (پدرش) سعی می‌کردیم با لقمه‌ی حلال فرزندانمان را بزرگ کنیم. اینکه می‌گویند؛ لقمه‌ی حلال بر خُلق و خوی انسان تأثیر می‌گذارد؛ واقعیت دارد. سید احمد از کودکی، نسبت به مسائل و احکام شرعی مخصوصاً بیت المال و حق الناس بسیار حساس بود.

برادر شهید سید علی اصغر می‌گوید:

«یکبار در مسیر رفتن به مدرسه(از روستا به هشتروند) در سر راه مقداری پول بر روی جاده افتاده بود، شاید هر کس دیگری بود؛ خوشحال می‌شد و آن را بر می‌داشت. ولی سید احمد با اینکه هنوز به سن تکلیف نرسیده بود. گفت: این مال مردم است و حکمش این است که به آن دست نزنیم. یکی از بچه‌ها که همیشه طول مسیر با ما بود، گفت: ما بر نداریم؛ دیگری بر می‌دارد. ولی سید احمد گفت: نه، دور این پول خط می‌کشیم؛ اگر کس دیگری هم آن را دید؛ حکمش را بداند. دور پول خط کشید. تا صاحب اصلی‌اش بیاید و بردارد یا اینکه فرد مطمئنی بر می‌دارد و به صاحبش بر می‌گرداند.»

### حس مادری خبر از واقعه می‌دهد

علی عبدالله پور<sup>۱</sup>، جوان با ایمان و انقلابی، هم ولایتی و دوست صمیمی سید احمد بود که همه جا باهم می‌رفتند. علی دوست داشت در جبهه هم با سید احمد باشد. در همه‌ی مراسمات سپاه و بسیج با هم بودند حتی به حوزه‌ی علمیه‌ی قم هم، باهم رفتند. بعد از عملیات خیبر، پیکر علی در روستا تشییع شد. اما خبری از سید احمد نبود. من نگران سید احمد بودم.

مدتی از عملیات خیبر گذشته بود که در خانه زده شد با نگرانی و دلشوره در را باز کردم دیدم، سیداحمد با وضعیتی عجیب جلوی در ایستاده است. مگو سیداحمد در اثر بمب باران شیمیایی مجروح و مصدوم گشته و بدنش سیاه و کبود شده و چشمانش خونی و پف کرده.

وقتی ایشان را اینگونه دیدم از وضعیتش پرسیدیم؛ که در این مدت کجا بودی؟ گفت: در بیمارستان تهران بستری بودم؛ یک هفته چشمانم، جایی را نمی‌دیدند؛ برای این که شماها اذیت نشوید نخواستم به شما اطلاع دهند تا قدری خوب شوم و به نزد شماها بیایم.

سید احمد اینها را که گفت: یاد روزی افتادم که خانه تکانی می‌کردم. تلویزیون مجروح‌های جنگی در عملیات خیبر را نشان می‌داد. با دیدن جوانها بی‌اختیار بدنم

۱ - در عملیات خیبر؛ جزیره‌ی مجنون در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۷ به شهادت رسیدند.

سست شد. پاهایم توانایی ایستادن نداشتند. گویا اینکه سید احمد در میان آن جوانها باشد. فهمیدم؛ آن لحظه، همان زمانی بود که سیداحمد مجروح شده بود.

### بعد از تو دیگر نمی مانم

«مرگ نزدیک است و مدت مصاحبت با دنیا کوتاه است»<sup>۱</sup>

اولین سوالی که سیداحمد بعد از آمدنش پرسید؛ گفت: علی آمده؟ چیزی نگفتم.

گفت: بگوئید آمده یا نه؟

ریزش اشکهایم جوابش را داد. هنوز هوا روشن نشده بود که به طرف قبرستان روستا رفت.

برف بی امان می بارید. گفتیم: با این وضعیتی که داری، نرو، گوش نکرد. انگار صدایم را نمی شنید.

سر مزار علی آن قدر گریه کرده بود که چشمان مجروحش پف کرده و از حالت غیر عادی هم غیر عادی تر شده بود.

سر مزار علی، می گفت: علی! بعد از تو زندگی برایم سخت است. دیگر در این دنیا نمی مانم. چند روزی را که در روستا ماند سرفه های شدید امانش را می برید.

می گفت: احساس می کنم، قلبم می سوزد و ریه هایم بریده می شوند.

بی قرار بود بعد از چند روز، در حالی که هنوز حالش خوب نشده بود؛ می خواست؛ راهی جبهه شود.

گفتم: سید احمد! به این زودی نرو بگذار حالت بهتر شود.

گفت باید بروم.

نمی دانم؛ در آن عملیات چه ها دیده بود که نمی توانست؛ آرام شود.

خون غیرت در وجودش می جوشید وقتی اصرار مرا دید که مانع از رفتنش می شوم؛ گفت: مادر! مگر من دین ندارم؟ دین و سرزمینم از دست می رود. نمی دانید

چه بر سرمان می آید. اگر من نروم؛ او نرود؛ دیگری نرود. شما هم مثل زنان و دختران جنوب کشورمان، خواب آرام بر چشمان شما حرام می شود و امنیت رویای

شبانهای شما می‌شود. اشکهایش را پاک کردم. دیگر چیزی نگفتم. فهمیدم، بیشتر از آنکه قلبش از تاثیر مواد شیمیایی بسوزد از اسارت و آوارگی و نا آرامی دختران، خواهران و مادران کشورش می‌سوزد.

### نگرانی سید احمد از خالی ماندن سنگر

«به کسانی که جنگ بر آنها تحمیل شده، رخصت جهاد داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آنها سخت تواناست.»<sup>۱</sup>

برای بدرقه سید احمد به جبهه، به سپاه هشترود رفته بودم. وقتی سید علی اصغر دید که سید احمد با آن وضعیت، می‌خواهد به جبهه برود. گفت: ثبت نام کرده‌ام، این بار نوبت من هست که به جبهه بروم شما برگردید. وقتی سید احمد دید سنگرش خالی نخواهد ماند با اصرار زیاد ما، لبخندی زد و گفت: باشد؛ قبول.

### اهل خود نمایی نبود

«همه‌ی کارهای نیک مورد قبول خداست، جز عملی که از روی ریا باشد.»<sup>۲</sup>

سیداحمد جوان صادق و بی‌آلایشی بود که به شدت از ریا نفرت داشت. هر بار که به جبهه می‌رفت در هر سه اعزامش بی‌خبر از ما رفت. یک بار در تهران از مدرسه‌ی شیخ عبدالکریم؛ بار دوم و سوم از ملکان اعزام شد. هیچ وقت از هشترود برای اعزام اقدام نمی‌کرد. دوست نداشت؛ اهل روستا و دوستان و آشنایان بدانند به جبهه می‌رود. می‌گفت: جهادش برای خداست؛ لزومی ندارد، مردم بفهمند.

چون آن زمان در میان مردم، این اندیشه بود آنهایی که جبهه می‌روند جانباز یا کشته می‌شوند خانواده‌ی‌شان به نان و نوا می‌رسند، برای اینکه سیداحمد از این تهمت‌ها در امان باشد؛ وصیت کرد که هیچ‌گونه حق و حقوقی دریافت نکنیم.

۱ - (حج/آیه ۳۹)

۲ - (بحار الانوار/ج ۷۵/ص ۲۸۱)



## خداحافظ! خداحافظ! خداحافظ!

«آدمی با هر نفسی که می‌کشد گامی به سوی مرگ بر می‌دارد.»<sup>۱</sup>

سید احمد دوستی به نام جواد لطف الله پور داشت که آن روز با ایشان به خانه آمدند. دیدم سید احمد خیلی این طرف و آن طرف می‌رود انگار می‌خواست چیزی بگوید. گفتم: سید احمد، انگار می‌خواهی به جبهه بر گردی؟

گفت: ان شاء الله! هنوز تصمیم قطعی نیست. می‌دانستم نمی‌خواهد بدانم که عازم جبهه است دوستش هم چیزی نگفت.

چون من و سید احمد فاصله‌ی سنی کمی با هم داشتیم؛ حس کردم؛ تصمیمش قطعی است. چیزی نگفتم.

گفت: با من می‌آیی برویم خانه‌ی دایی سید یحیی. علاقه‌ی زیادی به دایی‌هایش داشت. مخصوصاً به سید یحیی علاقه‌ی فوق العاده‌ای داشت.

در مسیر به سید احمد گفتم: این روزها طور دیگری شده‌ای. رفتارهایت عجیب شده‌اند. لبخند زد و گفت: نه! طوری نیست.

به خانه‌ی سید یحیی که رسیدیم ایشان در خانه نبود. در مسیر برگشت به خانه، گفتم: به دایی بگو، خداحافظ! خداحافظ! خداحافظ!

گفتم: چرا سه بار می‌گویی خداحافظ.

گفت: رمزی هست؛ بین من و دایی سید یحیی.

بعدها برادرم، گفت: باهم قرار گذاشته بودیم در این اعزام باهم باشیم.

آن روز چون سید یحیی در هشتروند نبود سید احمد با سه بار خداحافظی کردن، به ایشان پیام داده بود که رفته‌ام.

## نوری که خبر از شهادت می‌داد

«از خداوند جایگاه شهیدان و زندگی با سعادت‌مندان و همراهی با پیامبران را

طلب می‌کنم.»<sup>۲</sup>

۱ - ( نهج البلاغه/احکمت ۷۴)

۲ - (حضرت علی (علیه السلام) - نهج البلاغه/خطبه ۲۳)

یک هفته قبل از شهادت سید احمد؛ خواب دیدم از سمت هشتروند نور عجیبی به سوی روستا بلند شده و هرچه به سمت روستا نزدیکتر می شود روشنایی نور بیشتر می گشت. بعد دیدم، کنار قبر پدرم و پدر آقا سید محمدعلی (عمویم) فرش های بزرگی پهن کرده اند و آن نور میان آن دو قبر محو شد.

جوانی بنام اسحاق قاسمی را جلوی در خانه دیدم که با سید محمدعلی صحبت می کرد دل نگران شدم. بعد از آن سید محمدعلی به خانه آمد و گفت: باید به سپاه بروم، گفتم: نکند برای سیداحمد اتفاقی افتاده؟ وقتی خوابم را برایش بازگو کردم گفت: ان شاءالله خیر است. زمان کوتاهی نگذشته بود که خبر شهادت سیداحمد در روستا پیچید.

### از عاق والدین شدن می ترسید

«با پدر و مادر نیکو رفتار باش و در بهشت جایگزین شو و اگر عاق و جفاکاری با آتش دوزخ بساز.»<sup>۲</sup>

"در دوران نوجوانی وقتی با عصبانیت من یا پدرش روبرو می شد، بلافاصله خانه را ترک می کرد، تا موجب آزار و اذیت ما نشود. بعد از ترک خانه، بعد از مدّت کوتاه به خانه می آمد و عذر خواهی می کرد.

یکبار کلاس پنجم بود می خواست به مدرسه برود. صبحانه نمی خورد. من هم با حالت قهر، گفتم: بنشین صبحانه ات را بخور بعد برو. ناراحت شد و با حالت قهر، صبحانه نخورده رفت.

چند دقیقه طول نکشید؛ برگشت. گفتم چرا برگشتی؟  
گفت: فکر کردم؛ اگر برنگردم و صبحانه نخورم؛ عاقم کنید. نشست صبحانه اش را خورد و با لبخند از من عذر خواهی کرد و رفت.

۱- مزار شهید سید احمد؛ مابین مزار حاج میر نعمت حیدری موسوی (پدرمادر) و میر حسین حیدری موسوی؛ پدر مرحوم سید محمدعلی حیدری موسوی قرار دارد.

۲ - پیامبر اکرم (ﷺ).

## در امور خانه کمک حال من بود

«ای علی، خدمت به خانواده، کفاره‌ی گناهان کبیره و خاموش کننده‌ی خشم خداوند و مهریه‌ی حورالعین و زیاد کننده حسنات و درجات است.»<sup>۱</sup>

خیلی مهربان بود و در امور خانه به من کمک می‌کرد. چون فرزند بزرگم بود اگر بچه‌ها گریه می‌کردند؛ به آنها رسیدگی می‌کرد. چون آب لوله‌کشی نداشتیم از چشمه‌ی روستا آب می‌آورد. یا وقتی لباس و ظرف به سرچشمه می‌بردیم تا بشوییم با ما می‌آمد و کمکمان می‌کرد. نسبت به خواهران و برادرانش احساس وظیفه و مسئولیت می‌کرد و خواهرانش را بیش از اندازه دوست داشت؛ مخصوصاً به خواهر کوچکترش رقیه، مهر و محبت ویژه‌ای می‌نمود.

## با کسب حلالش برایم انگشتر خرید

«کار کردن برای کسب مال حلال، بر هر مرد و زن مسلمان واجب است»<sup>۲</sup>.  
وقتی مدرسه و حوزه تعطیل می‌شد. سید احمد و سید علی اصغر به کرمان نزد دایی‌شان می‌رفتند و آنجا کارگری می‌کردند.  
با درآمدش برای من و خواهرش انگشتر خریده بود. خیلی دست و دلباز بود. هر موقع به خانه می‌آمد؛ دستش پر بود. هر چه لازم داشتیم قبل از پدرش تهیه می‌کرد.  
هیچ وقت پولهایش را پس‌انداز نمی‌کرد؛ بیشتر پولهایش را احسان و انفاق می‌کرد.

## خانواده شهدا را از یاد نبرید

«سه گروهند که روز قیامت شفاعت می‌کنند و شفاعت آنها مورد پذیرش خداوند قرار می‌گیرد، انبیاء و علما و شهداء»<sup>۳</sup>

۱ - پیامبر اکرم (ﷺ) - جامع الاخبار (ص ۲۷۶)

۲ - پیامبر اکرم (ﷺ)

۳ - امام صادق (علیه السلام) - بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۴، حدیث (۲۴)

خیلی به صله‌ی رحم اهمیت می‌داد و هیچ وقت به خاطر اینکه سرزده سر سفره‌ی صاحب خانه‌ای بنشیند؛ خجالت نمی‌کشید می‌گفت: باید از حال هم خبر داشته باشیم.

اکنون که سالها از شهادت سیداحمد می‌گذرد؛ وقتی به دیدار فامیل و اقوام دورمان که در دیگر شهرستانها زندگی می‌کنند؛ می‌رویم. به یاد دیدارهای سیداحمد می‌افتند و گریه می‌کنند. انگار که سید احمد تازه شهید شده؛ داغش برایشان تازه می‌شود.

به آشنایان دوربرمان که به آن صورت رفت و آمد نداشتیم هم سر می‌زد و جویای حالشان می‌شد.

### مرا راهی کربلا کرد

«کسی که خدا خیر خواه او باشد، محبت امام حسین (علیه السلام) و شوق زیارت ایشان را در دل او می‌اندازد.»<sup>۱</sup>

یکبار می‌خواستیم به سفر کربلا بروم. کاروان تکمیل نمی‌شد. از موعد مقرر هم روزها گذشته بود. حسرت می‌خوردم که چرا زیارت آقا امام حسین (علیه السلام) نصیبم نمی‌شود؟ شب خواب دیدم سیداحمد آمده او را بغل کردم به من گفت: خیالت راحت باشد کاروانتان تکمیل شد. صبح اول وقت؛ تلفن زنگ زد از دفتر عتبات بودند گفتند کاروان کامل شد و به زودی شما راهی کربلا می‌شوید.

### در رثای فرزند

سن شهید اولدون اوغول افتخار وردون منه  
 دور آنانون اولسون اوغول قوربان سنه  
 ای اوخلی قوربانیم بالا، یارالی مهمانیم بالا  
 فراقوندا هی گزرم، مزارووا گول بزررم  
 من سن سیز نجه دوزرم

ای اوخلی قوربانیم بالا یارالی مهمانیم بالا  
نه تز آشدون نه تز سولدون سن گول کیمی خزان اولدون  
خزان اولان گوللر کیمی نیه سن تز خزان اولدون  
ای اوخلی قوربانیم بالا، یارالی مهمانیم بالا  
آتمادون جیبهه فکرین باشدان اوغول  
جدون علی تک، یارالاندون باشدان اوغول  
نه تز آشدون نه تز سولدون سن گول کیمی خزان اولدون  
بی وفا چیخدی اللرون دیلده گالدی نیسکیلرون  
نیسکلی سن نیلیم بالا دیلده گالدی نیسکلرون  
نیسکیلی جانوا قوربان توکولن قانوا قوربان"



## روایتی از همسر

- آشنایی با سید احمد.
- یتیم نوازی سید احمد.
- به احترام خون شهدا، مراسم عقده‌مان ساده بود.
- تجلی زندگی اسلامی
- از هر فرصتی برای صله‌ی رحم استفاده می‌کرد.
- راضی نمی‌شد زخم‌هایش را کسی ببیند.
- بعد از شهادت‌م بخوانید.
- مصلحت خدا هر چه باشد؛ همان می‌شود.
- آخرین عکس.
- چه زیبا خوابیده‌ای.
- سید احمد برای من زنده است.





## آشنایی با سید احمد

«هر که در کودکی خود را به رنج و سختی نیاندازد؛ در بزرگسالی به زرنگی و شرافت؛ نمی‌رسد»<sup>۱</sup>

" سیداحمد پسر دایی‌ام بود رفت و آمد فامیلی داشتیم. پدرم از دنیا رفته بود من و مادر و برادرم که از من کوچکتر بود باهم زندگی می‌کردیم. سیداحمد با وجود اینکه سن زیادی نداشت و دانش آموز بود، به امورات ما رسیدگی می‌کرد و در کارهایی که بیشتر مردانه بود؛ کمک حالمان می‌شد. سیداحمد مادر بزرگی داشت(مادر مادرش)که به او نیز خیلی خدمت می‌کرد. از آنجا که کارهای زنان روستا تمامی نداشت بیشتر در خانه مادر بزرگش به سر می‌برد و کارهای مادر بزرگش را انجام می‌داد.

## یتیم نوازی سیداحمد

پیامبر اکرم (ﷺ):

«بهترین خانه‌های مسلمانان خانه‌ای است که در آن یتیمی باشد و به او نیکی کنند و بدترین خانه‌های مسلمانان خانه‌ای است که در آن یتیمی باشد و با او بدی کنند، من و سرپرست یتیم در بهشت مانند دو انگشت همراهیم»<sup>۲</sup>

۱ - (غررالحکم/ح ۱۰۱)

۲ - (نهج الفصاحه ص ۴۷۰، ح ۱۵۱۰)

نزدیک عید بود چون پدرم فوت کرده بود؛ برادرم ناراحت و غمگین گوشه‌ی حیاط نشسته بود؛ سید احمد؛ طبق عادت همیشگی برای سر زدن به خانه‌ی ما آمد. وقتی دید برادرم، ناراحت است، کنارش نشست؛ وقتی علت ناراحتی‌اش را پرسید فهمید؛ به خاطر اینکه لباس و کفش نو ندارد؛ ناراحت و غمگین است. دستی بر سرش کشیده و روی موتور نشانده. باهم به هشت‌رود رفتند و برایش، لباس و کفش و مقداری وسایل هم برای ما خریدند تا در سال نو خوشحالمان ببیند.

### به احترام خون شهدا، مراسم عقدمان ساده بود

خواست‌هی سیداحمد این بود که مراسم عقدمان خیلی ساده برگزار شود و همین‌طور هم مراسم ساده برگزار شد. وقتی علت را پرسیدم، گفت: به حرمت خون شهاده‌ی کشور و شهاده‌ی اردوگاه صبرا و شتیلا در سال ۶۱، دلم راضی نمی‌شود؛ جشن بگیریم.

وقتی زنان فامیل دور هم جمع شدند؛ خواستند شادی کنند، با اسلحه‌ای که از پایگاه مقاومت به ایشان داده بودند؛ جلوی در ایستاد؛ با لبخند گفت: اگر در مراسم آهنگ نامناسب بشنوم، با تیر هوایی آرام می‌کنم.

چون جشن عروسی برگزار نشد، تصمیم گرفتیم به مشهدالرضا (علیه‌السلام) برویم. می‌گفت: با زیارت امام رضا (علیه‌السلام) زندگی‌مان متبرک می‌شود.

موقع برگشت از مشهد به سید احمد گفتم به خانه خبر دهیم که داریم می‌آییم. نا سلامتی تازه عروس هستم و شما تازه داماد. رسم است که جلوی عروس و داماد، گوسفند ذبح کنند و ولیمه دهند. گفت: نه دوست ندارم. آن موقع اهالی روستا می‌گویند؛ خواستند؛ خود نمایی کنند.

وقتی به روستا رسیدیم، گفت: بیا از کوچه پس کوچه‌ها برویم؛ کسی ما را نبیند، من از این حرفش خیلی ناراحت شدم، ولی چیزی نگفتم.

وقتی به خانه رسیدیم؛ پدر و مادرش ناراحت شدند که چرا این‌طور بی‌خبر آمدیم. مادرش گفت: می‌خواستیم؛ پیش پایتان گوسفند سر ببریم و ولیمه بدهیم. من خودم ناراحت بودم ولی باز چیزی نگفتم. وقتی سیداحمد ناراحتی من را دید؛ از

خانواده و از بنده عذرخواهی کرد. گفت: فاطمه خانم، گفتند؛ که خبر دهیم، من راضی نشدم.

### تجلی زندگی اسلامی

«هرچه محبت مرد بر زن بیشتر گردد، بر فضیلت ایمانش افزوده می‌شود.»<sup>۱</sup>

بعد از ازدواج اولین هدیه‌ای که برای من آورده بود، کتاب آیین همسررداری آیت الله امینی بود.

با اینکه سواد من کم بود، همیشه به من توصیه می‌کرد، مطالعه کنم. حتی یادم هست کتاب جامع المفردات را در خانه برای من تدریس می‌کرد. دوست داشت؛ سطح آگاهی و علمی‌ام بالا باشد.

هیچ کاری را در خانه به من تحمیل نمی‌کرد. همه کارهایش را خودش انجام می‌داد. حتی اگر یک لیوان آب می‌خواست، خودش بلند می‌شد و می‌آورد. من با دیدن احترام و مهربانی‌های سید احمد، سعی می‌کردم؛ متقابلاً در برخورد با ایشان احترامش را نگه دارم. به جرات می‌توانم بگویم، تجلی زندگی اسلامی را در طول ۴ سال زندگی با سید احمد لمس کردم.

### از هر فرصتی برای صله‌ی رحم استفاده می‌کرد

«صله‌ی رحم اخلاق را خوب، دست را بخشنده، جان را پاکیزه، روزی را زیاد می‌کند و مرگ را به تاخیر می‌اندازد.»<sup>۲</sup>

به آداب و رسوم دست و پاگیر جامعه و حرف مردم توجه نمی‌کرد. یکبار تصمیم گرفتم برای افطاری به خانه‌ی خواهرم برویم، از من خواست به خواهرم خبر ندهم. می‌گفت: اگر خبر بدهی؛ خودشان را به زحمت می‌اندازند. هدف و نیت من صله‌ی رحم است؛ نه به زحمت انداختن میزبان.

۱ - (امام صادق (علیه السلام) - من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۵۱)

۲ - (امام صادق (علیه السلام) - کافی، ج ۲، ص ۱۵۱/۶)

در طول هفته مشغول درس بود. پنج شنبه و جمعه‌ها که به خانه می‌آمد. آن روزها را هم به دید و بازدید دوستان و افرادی می‌رفت که دیدار آنها را برای خود واجب می‌دانست. من هم که جوان بودم از این رفتارش ناراحت می‌شدم ولی طولی نکشید که اخلاقش دستم آمد. متوجه شدم صله‌ی رحم یک امر مستحبی بسیار با حسنه است که اینقدر به آن اهمیت می‌دهد. حتی در مسافرت به مشهد، برای صله رحم در مسیر قم به خواهر و عمویش نیز سر زدیم و یکی دو روز آنجا ماندیم.

### راضی نمی‌شد زخم‌هایش را کسی ببیند

«با درد و بیماری خویش بساز، چندان که با تو می‌سازد.»<sup>۱</sup>

در عملیات خیبر، جزیره‌ی مجنون که شیمیایی شده بود؛ بدنش خیلی زخم برداشته بود. بعد از مدتی که در بیمارستان تهران بستری بود به خانه آمد که به زخم‌هایش باید پماد می‌مالید، تا احساس سوزش نکنند. اما چون راضی به ناراحتی کسی نمی‌شد؛ اجازه نمی‌داد کسی زخم‌هایش را ببیند. یکبار آنقدر اصرار کردم تا راضی شد که من داروها را روی زخم‌هایش بمالم. با دیدن زخم‌ها آنقدر نالیدم، که گفت: به این خاطر راضی به ناراحتی شما نبودم ولیکن آنقدر اصرار کردی مجبور شدم.

### بعد از شهادتم بخوانید

«قسم به کسی که جان فرزند ابیطالب در دست اوست، هزار ضربه شمشیر بر

من آسانتر از مرگ در بستر است»<sup>۲</sup>

یادم هست در اولین اعزام‌هایش نامه‌ای به دایی‌اش نوشته بود که حالت وصیت داشت. دایی، آن را به خانه‌ی ما آورد و در جمع خانواده خواند. با شنیدن متن نامه به شدت گریه و زاری کردیم. وقتی سید احمد به خانه برگشت؛ فهمید دایی نامه‌اش را خوانده. باخنده گفت؛ گفتم: اگر شهید شدم؛ آن را بخوانید.

۱ - (نهج البلاغه/حکمت ۲۷)

۲ - (حضرت علی (علیه السلام) - بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۴۰، حدیث ۴۴)

## مصلحت خداوند هر چه باشد؛ همان می شود

«ایمان هیچ بنده، راستین نمی شود مگر زمانی که اعتمادش به آنچه نزد خداست از اعتمادش به آنچه در دست خود دارد؛ بیشتر است»<sup>۱</sup>

سید احمد به بچه ها خیلی علاقه داشت. خواهر کوچکترش رقیه را بیشتر از همه دوست داشت. چون سیداحمد شیمیایی شده بود؛ خودش می دانست که مواد شیمیایی چه تاثیری بر کودکان دارد؛ راضی نمی شد؛ بچه دار شویم؛ چون من اطلاعی از تاثیر مواد شیمیایی بر روی کودکان و اینکه آنان معلول به دنیا می آیند؛ نداشتم اصرار می کردم که حتماً تحت نظر پزشک باشیم. سید احمد وقتی اصرار مرا دید، گفت: استخاره کرده ام. آیه آمده هر چه خداوند مصلحت بداند، همان می شود.

## آخرین عکس

«مرگ، با شتاب و تعقیب کننده است (همه را دریا بد) نه ماندگان از دست برهند و نه فراریان او را باز دارند، گرمی ترین مرگ، کشته شدن است»<sup>۲</sup>

در آخرین اعزامش از شهر ملکان به همراه آقای لطف الله پور که از دوستان روحانی اش بود به خانه آمدند. گفت اعزام هست و من هم با آنها راهی می شوم. با خواهرها و پدر و مادرش خداحافظی کرد به جهت احترام به والدین و رعایت آداب و رسوم، با من حرفی نزد و خیلی عادی خداحافظی کرد.

بعد از خداحافظی از سیداحمد، به اتاق خودم رفتم. چون از نظر عاطفی خیلی به سید وابسته بودم. خیلی زود دلم برایش تنگ شد و گریه را شروع کردم. موقع جنگ بود؛ همه این ذهنیت را داشتند که اگر عضوی از خانواده راهی جبهه شود، شهادت همراه و هم قدم او خواهد شد فلذا دوستش را راهی کرده بود و طولی

۱ - ( شرح نهج البلاغه / ج ۱۹ / ص ۲۱۶ )

۲ - ( حضرت علی (علیه السلام) - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۳ )

نکشید که به خانه برگشت حال عجیبی داشت لباسهای روحانی‌اش را پوشید با لبخند به من گفت: می‌روم عکاسخانه، عکسی هم با این لباس بیاندام تا بعد از شهادتم، قیافه‌ی این لحظه‌ی من، همیشه در مقابل چشمانت باشد.

### چه زیبا خوابیده‌ای

«شما را به خدا، درباره‌ی قرآن، مبدا دیگران در عمل به آن بر شما پیشی

گیرند.»<sup>۱</sup>

یک روز صبح، مشغول کارهای خانه بودم، که بدنم سست شد. وسایلی که دستم بود از دستم افتاد. حس خوبی نداشتم مادر سید احمد (زن دایی‌ام) را صدا کردم. گفتم: زن دایی، حالم خیلی بد است انگار برای سید احمد اتفاقی افتاده است با اینکه حال زن دایی بهتر از حال من نبود صبورانه مرا دلداری داد و گفت: ان‌شاءالله خیر است مدتی بعد در خانه زده شد. رفتم در را باز کردم. آقای اسحاق قاسمی پشت در بود یکبار ایشان را با سید احمد دیده بودم خوب شناختم. گفت: سید خانه هست؟

فکر کردم چون دوست سید احمد است؛ منظورش سید احمد هست. گفتم: نه جبهه هستند.

آقای قاسمی گفت: نه، آقا سید بزرگ. (منظورش پدر سید احمد بود).

گفتم: بله.

من موقع برگشتن به خانه، سرم را برگرداندم، سمت در حیاط، دیدم، آقای قاسمی به دیوار تکیه داده و گریه می‌کند.

آدم خانه به دایی گفتم: دم در، با شما کار دارند.

بعد از چند لحظه، دایی به داخل خانه برگشته و گفتند: از سپاه مرا خواسته‌اند

باید به هشترو بروم. آنجا خبر شهادت سید احمد را به او داده بودند.

بعد از آنکه خبر به خانه رسید؛ دیگر ذهنم تاریک است چیزی یادم نمی‌آید.

همه به هشترو رفتند من همراه با دایی دیگرم (عموی شهید) راهی شدیم. همه‌ی

شهر را طوفانی می‌دیدم. در مسیر با شنیدن صدای قرآن با صوت عبدالباسط، گفتم: ای صاحب قرآن خودت صبر بده.

وقتی به محوطه‌ی سپاه رسیدیم؛ تابوت را دیدم صورتش باز بود با دیدن صورتش احساس کردم؛ زنده است. از آن لحظه فقط حرف دایی‌ام یادم مانده که می‌گفت: پسرم چه زیبا خوابیده‌ای.

### سید برای من زنده است

«گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانی هستند، بلکه آنان زنده و در بارگاه پروردگارشان بهره‌مندند.»<sup>۱</sup>

وقتی با پیکر سیداحمد وداع کردیم، آن شب خوابم نبرد. فقط گریه می‌کردم. می‌گفتم: ای کاش من هم با او می‌رفتم. با اینکه لحظه‌ی خاکسپاری را دیدم، اما باورم نمی‌شد؛ که دیگر سیداحمد را نمی‌بینم.

انگار دنیا برایم تمام شده بود. شب دوم با گریه خوابم برد. خواب دیدم، سر مزار سیداحمد نشسته‌ام. خودش هم کنار مزارش نشسته بود. ولی چهره‌اش را به چهره‌ی شهید بهستی دیدم. خودم را به او نزدیک کردم. گفتم: مرا هم با خودت ببر. با دست مرا عقب راند. گفت: مادرت پیر و مریض است و به تو نیاز دارد. (مادرم پیر و ناتوان شده بود و به مراقبت نیاز داشت) هنوز زود است؛ به نزد من بیایی.

بعد از شهادتش؛ چون زیاد به او فکر می‌کردم همیشه خوابش را می‌دیدم. همیشه طوری می‌دیدم که انگار از سفر می‌آید. صبح که بیدار می‌شدم؛ احساس می‌کردم؛ الان است که سید بیاید.

همیشه منتظر بودم با اینکه پیکرش را دیده بودم اما فکر می‌کردم؛ اسیر شده و با اسرا آزاد می‌شود. حتی برای برگشتنش نذر کرده بودم. اکنون که سالها از شهادتش گذشته، همیشه در یادم هست و خواهد ماند. سیداحمد برای من زنده است.<sup>۲</sup>

۱ - (آل عمران/۱۶۹)

۲ - سرکار خانم فاطمه صدرایی همسر مکرمه شهید سید احمد حیدری موسوی

## سخنان سید احمد قلب داغدارم را آرام کرد

«بالاتر از هر کار خیری، خیر و نیکی دیگری است تا آن که فردی در راه خدا کشته شود و بالاتر از کشته شدن در راه خدا خیر و نیکی نیست.»<sup>۱</sup>

"سید احمد که شوق شهادت داشت یک بار تعریف می‌کرد: من و یکی از دوستانم در سنگر نشسته بودیم بمبی نزدیک سنگر ما خورد، اما عمل نکرد وقتی من از سنگر دور شدم بمب عمل کرد و دوستم که در آن حوالی بود در اثر انفجار بمب شهید شد.

مادر آن شهید بعدها می‌گفت: بعد از شهادت فرزندم، در محل زندگی‌ام از سوی چند نفر مورد سرزنش قرار گرفته بودم که چرا پسرت را به جبهه فرستادی و از دستت رفت و حالا بی پسر شده‌ای!

می‌گفت: از یک طرف داغ فرزند و از طرفی دیگر هم سرزنش اینگونه همسایه‌های نادان، جگرم را سوزاند اما وقتی سیداحمد، برای سخنرانی به محل ما آمد و بالای منبر از مقام شهید و شهادت و اجر و ثواب مادران شهید سخن گفت؛ قلبم آرام گرفت. بعد از چند ماه از آن سخنرانی، که سیداحمد را شناخته بود؛ برای تشکر به خانه ما آمد تا تشکری داشته باشد. اما صد حیف! زمانی بود؛ که سیداحمد به فرزند شهیدش پیوسته بود.<sup>۲</sup>

۱ - (رسول خدا(ص) - وسائل الشیعه، ج ۱ ص ۱۰، حدیث ۲۱)

۲ - سرکارخانم فاطمه صدراپی



## روایت برادر شهید

- تنها سید بودن افتخار نیست.
- پرچمدار روستا.
- اثبات ولایت فقیه با ادله عقلی.
- راه امام، راه ما شده بود... .
- مجلس بالا و پایین ندارد.
- آموزش و تربیت سید برای کودکان و نوجوانان.
- تواضع سید احمد در برابر روحانیت.
- تاثیر بیان سید احمد در جذب جوانان.
- می دانستم شهید شده.
- خاطره‌ی آخرین اعزام.



## تنها سید بودن، افتخار نیست

«کسی که عمل وی، او را به جایی نرساند نسب و شرافت خانوادگی او را جلو نمی‌برد.»<sup>۱</sup>

سیداحمد؛ خودش را از نظر اخلاقی خیلی تربیت کرده بود. عزت و احترام سیداحمد؛ به خاطر سید بودنش نبود بلکه به خاطر نفس پاکش بود که خود آن را تربیت کرده بود. علاقه‌ی بیش از حد اطرافیان به سید احمد ریشه در نفس تهذیب شده سیداحمد داشت.

## پرچمدار روستا

پدرم روحانی بود و رابطه‌ی زیادی با قشر روحانی داشت با شروع مبارزات علیه رژیم در سالهای ۵۵-۵۶ زمزمه‌های انقلاب را احساس می‌کردیم. چون پدرم با روحانی‌های هشتروندی ساکن قم از جمله آیت‌الله سید میرزا حسین

هدایتی هشترودی در ارتباط بود؛ امام را از طریق ایشان شناختیم و از فسادهای رژیم پهلوی آگاه شدیم.

یادم می‌آید؛ در جشنهای ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی، بچه‌های مدارس را به اجبار به این جشن بردند. لباس‌های یک رنگ به دانش‌آموزان دادند که بپوشند و از بچه‌ها خواستند؛ شعار بدهند (جاوید شاه) ما در بین خودمان می‌گفتیم جامش شاه البته کسی بین آن همه سر و صدا، نمی‌توانست تشخیص دهد که ما به شاه توهین می‌کنیم ولی در عالم کودکی از نوع مبارزه‌ی خودمان احساس خوشایندی داشتیم.

سال‌های ۵۶-۵۵ که برای کارکردن به کرمان نزد دایی‌مان می‌رفتیم در آنجا با چند نفر جوان که دانشجو بودند؛ آشنا شدیم. آنها کتابهای دکتر علی شریعتی را که آن زمان جزو کتابهای ممنوعه بود به ما معرفی می‌کردند و برایمان می‌آوردند تا مطالعه کنیم. خواندن این نوع کتابها ما را بیشتر با ماهیت انقلاب حضرت امام خمینی آشنا می‌کرد.

سید احمد که سال ۵۵ تازه وارد حوزه‌ی علمیه‌ی قم شده بوده بیشتر با امام و اهدافش آشنا گردیده بود و علناً امام و اهداف انقلاب اسلامی ایشان را تبلیغ می‌کرد.

اولین شخصی بود که در روستا پرچم سبز چاووشی<sup>۱</sup> پدر را به دست گرفت و شعار داد. بعدها کم‌کم تعداد راهپیمایی‌کننده‌هایی که به سیداحمد پیوستند؛ بیشتر شد.

سیداحمد با داشتن پرچم چاووشی، علاوه بر اهالی روستای علی‌آباد، اهالی گنجینه کتاب را با خود همراه می‌کرد و تا هشترود علیه رژیم منحوس پهلوی شعار می‌داد اوایل سال ۵۷ بود؛ سید احمد با جمع افرادی که راهپیمایی کردند؛ به تبریز می‌رفتند و بر تعداد مبارزین شهر تبریز می‌افزودند تا انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی پیروز شود.

۱ - پرچمی بود که موقع رفتن اشخاص به زیارت ائمه اطهار (علیهم‌السلام) بر دوش می‌گرفتند و اذان و شعار و مدیحه می‌خواندند.

## اثبات ولایت فقیه با ادله‌ی عقلی

«هر کدام از فقها که صیانت نفس دارند، با هوای نفس مخالفت می‌کنند و از دینشان محافظت می‌نمایند، و امر ائمه‌ی معصومین (علیهم‌السلام) را اطاعت می‌کنند، پس بر مردم است که از آنها تقلید کنند.»<sup>۱</sup>

چون در آن زمان (زمان جنگ) جریان خلق مسلمان مطرح بود. روحانیون انقلابی که امام را به عنوان ولی فقیه بپذیرند؛ به آن صورت نبود. یا اگر بود (به اجبار پذیرفته بودند). سیداحمد و دیگر دوستان طلبه‌اش؛ حبیب علی اشرفی، طاهر اسماعیلی، جواد لطف الله‌پور و...؛ چون جوان بودند و آگاه؛ در جبهه برنامه‌ای ترتیب داده بودند؛ تحت عنوان پرسش و پاسخ در مورد ولایت فقیه. سیداحمد، حول محور ولایت فقیه و در مورد حکم جهادی که امام داده بودند؛ صحبت کرده و توضیح داده بود که اطاعت از ولی فقیه در هر زمان واجب است. اکنون که در غیبت کبری هستیم ولی فقیه نائِب بر حق امام زمان (علیه‌السلام) است. پس اگر حکم به جهاد بدهند؛ اطاعت از حکم ایشان واجب است. ما نیز بر اساس همین حکم اینجا حضور داریم. چون سید احمد و دوستانش؛ اصل ولایت فقیه را با دلایل عقلی قبول کرده بودند؛ بر اساس اثبات ولایت فقیه، سنگر جهاد را به سنگر علم ترجیح دادند و به فرمان ولی فقیه لبیک گفتند.

## راه امام راه ما شده بود ...

«هر کس بر طریق خداپرستی محکم و استوار باشد، مصائب دنیا بروی سبک آید، گرچه تکه تکه شود.»<sup>۲</sup>

سالهای انقلاب و بعد از انقلاب، زخم زبانهای مردم پدرم را خیلی آزار می‌داد. پدرم با وجود اینکه رنج می‌کشید ولی صبر می‌کرد. می‌گفت: خدا را دوست دارم و

۱ - (وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۳۱)

۲ - پیامبر اکرم (ص) - تحت العقول/ص ۵۱۱)

به خاطر خدا امام خمینی را دوست دارم. در راه مکتب حسینی‌اش هر رنجی را تحمل می‌کنم.

مادرم می‌گوید: هنوز انقلاب پیروز نشده بود؛ یک بار از آقا سید محمدعلی پرسیدم؛ چرا اینقدر به امام خمینی علاقه داری؟ مگر او را دیده‌ای که اینقدر از ایشان طرفداری می‌کنی؟ اصلاً ایشان را چطور شناختی؟ گفت: کتابی در باره شخصیت ایشان از یکی از طلاب خوانده‌ام؛ به واسطه‌ی این کتاب بیشتر از پیش شیفته‌ی شخصیت این سید بزرگوار شده‌ام.

سیداحمد در اوایل جوانی از بیماری معده رنج می‌کشید. با این حال در باب بیماری‌اش مقاومت می‌کرد.

چون فقر اقتصادی مان به حدی بود که نمی‌توانستیم، برای درمان او چاره‌ای بکنیم.

کشاوری و دامداری هم نداشتیم؛ پدرمان از راه روضه خوانی و چاووشی روزگار می‌گذراند.

البته قبل از انقلاب وضع اقتصادی مان نسبتاً خوب بود. چون مردم به احترام سید بودنمان؛ نذوراتشان را به پدرم می‌آوردند.

جریاناتی که بعد از انقلاب پیش آمد و ما هم راه امام را پیمودیم؛ بعضی از مردم دیدشان نسبت به ما فرق کرده بود و دیگر از آن احترام‌ها چندان خبری نبود. به همین دلیل وضعیت اقتصادی ما بدتر می‌شد.

## مجلس بالا و پایین ندارد

«هرکس، به نشستن در جاهای معمولی مجلس بسنده کند، خدا و فرشتگان بر او رحمت می‌فرستد تا برخیزد.»<sup>۱</sup>

بعد از راه‌اندازی پایگاه در روستا، بیشتر وقتش را در آنجا می‌گذراند. به بچه‌ها درس احکام و عقاید می‌داد. یک عادت‌ی هم که داشت، همیشه پایین مجلس

می‌نشست می‌گفتم: خوب تو معلم هستی بالاتر از اینها بنشین. می‌گفت: مجلس که بالا و پایین و کوچک و بزرگ و شاگرد و معلم ندارد؛ چه فرقی می‌کند؛ چه بالای مجلس بنشینم، چه پایین مجلس؟

## آموزش و تربیت کودکان و نوجوانان.

«قلب نوجوان همچون زمین نا کشته است که هر چه در آن افکنده شود؛ می‌پذیرد.»<sup>۱</sup>

سید احمد بزرگتر از بچه‌هایی بود که هر روز مسیر روستا تا هشترود را پیاده طی می‌کردیم. در طول راه، برایشان صحبت می‌کرد. با نقل داستان، سرگرمشان می‌کرد تا مسیر برای بچه‌ها کوتاه شود. یکبار یادم هست، در مسیر رفت، داستانی برای ما تعریف کرد، رسیدیم هشترود. ولی هنوز داستان تمام نشد بقیه‌ی داستان را در مسیر برگشت به روستا گفتم.

یکی از بچه‌ها گفت: اینها را از چه کتابی می‌گویی؟ که طول مسیر رفت و برگشت تمام نمی‌شود.

سید احمد خندید و گفت: اینها را از خودم در می‌آورم. چهره‌ی بشاش و با نشاطی داشت زیاد کتاب می‌خواند و سعی می‌کرد به خواننده‌هایش بال و پر دهد. بچه‌ها را خیلی دوست داشت به همین دلیل نکات اخلاقی را در قالب داستان به بچه‌ها آموزش می‌داد.

## تواضع سید احمد در برابر روحانیت

«تواضع و فروتنی نعمتی است که برآن حسد نبرند»<sup>۲</sup>

بعد از پیروزی انقلاب ایشان به تحصیل علم در حوزه ادامه دادند. دوران طلبگی ایشان که حضور بسیار معنوی و با اخلاص در حوزه‌های علمیه‌ی حضرت

---

۱ - (غررالحکم ج ۱ ص ۳۹۰)

۲ - امام حسن عسکری (علیه السلام) - تحف العقول، ص ۴۸۹

ولی عصر (علیه السلام) و طالبیه تبریز و شیخ عبدالکریم تهران و حوزه‌ی علمیه قم داشت فقط از زبان هم حجره‌ای‌ها و هم بحث‌های ایشان شنیدنی است. به طوری که از نظر علمی بین دوستان و سایرین شاخص و از نظر معنوی مقتدای بقیه طلاب بود. ولی هرگز خود را از دوستان و سایرین بالاتر نمی‌دید.

تا جایی که با وجود استحقاق و لیاقت ملبس شدن به لباس مقدس روحانیت و داشتن توان علمی لازم، حاضر به پوشیدن لباس روحانیت نشدند که مبادا نتواند از عهده‌ی مسئولیت سنگین آن برآیند.

پدر بعد از شهادت سید احمد تعریف می‌کرد که: من از وضعیت تحصیل سیداحمد نگران بودم و عدم پوشیدن لباس روحانیت و نرفتن به بالای منبر با لباس روحانیت (سخنرانی‌های سید احمد عمدتاً با لباس بسیجی بود). این شبهه را برابیم ایجاد می‌کرد که شاید ایشان از توان علمی لازم برای منبر رفتن برخوردار نیست. تا اینکه روزی پای صحبت و سخنرانی وی (با لباس بسیجی) در مراسم رسمی و عمومی نشستیم. با شنیدن سخنرانی و قدرت بیان سیداحمد؛ در قلبم احساس شادی می‌کردم. بسیار به سیداحمد امیدوار شدم. بعد از پایان سخنرانی، گویا سیداحمد از موضوع نگرانی من آگاه شده باشد به من گفت: پدر جان! اصلاً نگران لباس نپوشیدن من نباشید. لباس نپوشیدن من از بی‌سوادی نیست، من حاضرم با همه‌ی روحانی‌های منطقه به جز امام جمعه شهر حاج آقا روحانی و استادها، به بحث علمی بپردازم؛ هر چند ادعای برتری ندارم.

### تاثیر بیان سید احمد در جذب جوانان

«ای علی! اگر خداوند به دستان تو انسانی را هدایت کند، از آنچه خورشید بر آن تابیده برای تو بهتر است.»<sup>۱</sup>

فعالیت‌های سیداحمد در مسجد و پایگاه روستا بسیار مفید بود. حضور داوطلبانه و همراه با اشتیاق فراوان جوانان در پایگاه و جذب آنها در حوزه‌های علمیه و یا اعزام به جبهه در سایه‌ی فعالیت‌های فرهنگی سیداحمد بود.



شهید علی عبدالله‌پور، در دوران نوجوانی توسط سیداحمد جذب حوزه‌ی علمیه گردید و تا مقام شهادت پیش رفت. یا سید مهدی حیدری موسوی، پسر عموی سید، تحت تاثیر اندیشه‌های اسلامی سیداحمد، در دانشگاه، در رشته‌ی الهیات تحصیل علم کرد.

اینها از نمونه‌هایی است که فکر و عقاید و تبلیغات سیداحمد در آنها و دیگران موثر بوده است و یا اعزامهای دسته جمعی طلاب همشهری و هم حوزه‌ای با سیداحمد به جبهه‌های نبرد نیز، تحت تاثیر مستقیم سیداحمد بوده است. جذابیت و مقبولیت سیداحمد در شهرستان ملکان و هشتروند به قدری بود که در تشییع پیکرش جوانان بسیاری از شهرستان ملکان به خیل مردم تشییع کننده؛ در هشتروند و علی‌آباد افزودند.

تا جایی که جمعیت مشایعت کننده؛ مسیر هشتروند تا علی‌آباد را پیاده پیمودند و شعار می‌دادند: سیداحمد، قسم به خون پاکت، راهت ادامه دارد. ایشان زمانی هم که در قسمت فرهنگی و کتابخانه‌ی سپاه مشغول خدمت بود؛ جهت تامین نیرو و ترغیب و تشویق جوانان برای حضور در جبهه، تلاش می‌کرد.

### می‌دانستم شهید شده

«قسم به کسی که جان فرزند ابیطالب در دست اوست، هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر از مرگ در بستر است»<sup>۱</sup>

در آخرین اعزامش که بعدها متوجه شدیم آخرین دیدارش بود خواب دیدم؛ سیداحمد مجروح شده و برگشته می‌گفت: باید زود برگردد. بعد از دیدن آن خواب خیلی نگران بودم دوست داشتم؛ آن روز برگردد.

آن روز، طبق معمول، در سپاه مشغول کار بودم؛ احساس می‌کردم؛ نگاه‌های اطرافیانم بر من سایه انداخته است. بعد که در رفتار همکارانم دقیق شدم؛ زمزمه‌هایی شنیدم؛ خبر از آمدن شهید بود. با خود گفتم: خبر آوردن شهید برای همکارانم غیر عادی نیست! پس چرا این خبر را آرام به همدیگر می‌دهند؟

به یاد سیداحمد و خوابی که دیده بودم؛ افتادم. در فکر سیداحمد بودم؛ یکی از همکارانم آقای قاسمی و یکی از پاسداران که اسمش یادم نیست؛ به طرف من آمدند. ناراحت بودند؛ وقتی نزدیک من شدند؛ سر به زیر انداختند. خواستند؛ با مقدمه گویی شروع به صحبت کنند.

گفتم: می دانم.

گفتند: چه چیز را می دانی؟

گفتم: می خواهید درباره‌ی سید احمد صحبت کنید. می خواهید بگویید سیداحمد شهید شده. گفتند: انا لله وانا اليه راجعون

### خاطره‌ی آخرین اعزام

«کشته شدن عادت ما و شهادت کرامت ماست»<sup>۱</sup>

هنگامی که از سراسر کشور اسلامی، نیروهای رزمنده مردمی به جبهه‌ها اعزام می شدند. سید احمد نیز بر اساس نیاز جبهه‌ها به روحانیت، تصمیم گرفت؛ با کاروان حسینیان اعزام جبهه گردد.

چند روز قبل از اعزام برای دیدن خانواده به هشتروند آمد. قصد اعزام خود را آشکارا بیان نکرد. لکن از نحوه‌ی احوال پرسى و طلب حلالیتش متوجه حال و هوای بخصوص او شدند.

من در سپاه خدمت می کردم اصرار کردم که با کاروان هشتروند و با بدرقه‌ی دوستان و آشنایان اعزام شود. ولی قبول نکرد. می خواست در نهایت اخلاص از دیار غریب، غریبانه و گمنام به دیار دوست راهی شود.

لحظه‌ای که رزمندگان در قالب کاروان کربلا و عاشورا با بدرقه‌ی گرم خانواده و برادران و خواهران و فرزندان و همسران و مادران، با مراسمی مخصوص به جبهه‌ها اعزام می شدند؛ سید احمد، مجذوب عشق و محبت مولای خود بود و در این راه خود را بی نیاز از مهر و محبت دیگران می دید، مبدا که در اخلاصش در مسیر سیر الی الله خلل ایجاد شود.

همه در انتظار دیدار مجدد او بودیم. سفارشات مکرر کتبی و شفاهی به ایشان فرستادیم، تا یکبار به مرخصی بیاید، اما سید آخرین دیدار خود را با خانواده کرده بود و قصد بازگشت نداشت. مگر با پیکری خونین.

### وداع پدر با فرزند

«شهید درد کشته شدن را احساس نمی‌کند، مگر در حدّی که یکی از شما پوست دست خود را بین دو انگشت فشار دهد»<sup>۱</sup>

وقتی پدرم، پیکر پاک سید احمد را دید در حالی که آرام می‌گریست، رو به قبله ایستاد و گفت:

ای ادبلی بالام، دور آتاون گلیب،

آتا گلنده؛ اوغولار یاتماز لار.

ای فرزندم! چون جد بزرگوارت حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرق تو را نیز ترکش خمپاره شکافته است.

ای فرزندم! من تو را در راه دین و قرآن فدا کردم. همانند حضرت امام حسین (علیه السلام) که علی اکبرش را فدای اسلام کرد.<sup>۲</sup>

---

۱ - (پیامبر خدا ﷺ) - کنز المعال، ج ۴، ص ۳۹۸، حدیث (۱۱۱)

۲ - روایتی از برادر شهید



## روایت دایی شهید

- سید احمد صادق بود.
- امام حسین (علیه السلام) را الگوی خود قرار دهیم.
- لحن غیر معمول.
- خدمت به شهدا.
- جگر گوشه ام، سید احمد است.



## سید احمد، صادق بود

«کسی که حقیقت و صداقت را با خود آورد و کسی که حقیقت و صداقت را باور کرد، آنان پرهیزکاران واقعی هستند.»<sup>۱</sup>

" سید احمد اخلاق خوبی داشت. من خیلی دوستش داشتم. چون گفتار و عملش یکی بود. به خاطر صداقتی که در گفتار و عمل داشت، حرفهایش روی مخاطب خیلی تاثیر می‌کرد. چنانچه در ملکان کلاسی که تدریس می‌کرد؛ هفتاد نفر از اعضای آن کلاس تحت تاثیر سخنان سید احمد با ایشان به جبهه اعزام و در عملیات خیبر در جزیره مجنون ۶۷ نفر از آن هفتاد نفر شهید می‌شوند و فقط سه نفرشان همراه سید احمد بر می‌گردند.

## امام حسین (علیه السلام) را الگوی خود قرار دهیم

«بی‌گمان حسین (علیه السلام) دری از درهای بهشت است.»<sup>۲</sup>

---

۱ - (زمر/۳۳)

۲ - (پیامبر اکرم (ص)) - احقاق الحق ۲/۲۰۹

اکثر اوقات با علی عبدالله پور در پایگاه بود و کارهای تبلیغی انجام می‌داد. علاقه و ارادت ویژه‌ای به امام حسین (علیه السلام) داشت. محرم هر سال هر کجا بود خودش را به روستا می‌رساند و روضه می‌خواند. می‌گفت: بالاتر از امام حسین (علیه السلام) نیستیم. اگر در زمان قیامش نبودیم تا یاری‌اش کنیم؛ الان با اعمال و رفتارمان حضرت ولی عصر (علیه السلام) را یاری کنیم. ما باید امام حسین (علیه السلام) را الگوی خود قرار دهیم.

چون در واحد امور فرهنگی بنیاد شهید کار می‌کردم و تحویل و تدفین شهدای منطقه بر عهده‌ی من بود بیشتر با خانواده‌های شهدا ارتباط داشتیم. وقتی با سید احمد به دیدار خانواده‌های شهدا می‌رفتیم ایشان می‌گفت: شهدا به ندای امام حسین (علیه السلام) زمان، لبیک گفته‌اند و وظیفه‌ی ما است که همیشه از خانواده‌ی آنها و مادران و خواهرانشان دل جویی کنیم. آنها چشم و چراغ ما هستند. ما باید دست مادران و پدران شهدا را ببوسیم چرا که هر چه داریم از ایثار فرزندان آنهاست.

### عذرخواهی

«عذرخواهی نشانه‌ی خردمندی انسان است»<sup>۱</sup>

سید احمد بابت هر حرفی که می‌زد اگر احساس می‌کرد؛ مخاطبش ناراحت شده، از ایشان حلالیت می‌طلبید.

زمانی که همسرش مریض بود با لحنی غیر معمول گفته بود داروهایت را سر وقت بخور، فکر کرده بود همسرش به خاطر لحن غیر عادی‌اش از او ناراحت شده است فلذا به خاطر آن در آخرین نامه‌ای که برایم فرستاده بود از من خواسته بود از طرف او از همسرش حلالیت بطلبم.

### خدمت به شهدا

«برای شهادت حسین (علیه السلام)، حرارت و گرمایی در دل‌های مؤمنان است که هرگز

سرد و خاموش نمی‌شود.»<sup>۲</sup>

۱ - (امام علی (علیه السلام) - غررالحکم/ج ۳۲)

۲ - (پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) - جامع احادیث شیعه/ج ۱۲/ص ۵۵۶)



زمان جنگ، بنیاد شهید هشتترو دو کارمند داشت. رئیس بنیاد حاج یوسف عبدالله پور بود و من کارهای فرهنگی، تحویل و تدفین شهدا را انجام می‌دادم. تا زمان شهادت سید احمد؛ شهدای زیادی را در منطقه تحویل گرفته بودم و برنامه‌های تدفین همه‌ی آن عزیزان را خودم پیگیری می‌کردم. جوانان شهید را با دست خود به خاک سپرده بودم. با دیدن پیکرهای گلوله خورده‌شان به یاد امام حسین (علیه السلام) می‌گریستم. با دیدن این صحنه‌ها، دیگر نمی‌توانستم در پشت جبهه بمانم و چند بار خواستم بروم، اما آقای عبدالله پور گفتند: چه فرقی می‌کند؟ مگر نیت شما جهاد نیست، اگر بروی کارهای بنیاد روی زمین می‌ماند. شما با خدمت به شهدا و خانواده‌ی ایشان، جهاد می‌کنید و ما را با این بهانه‌ها نگه می‌داشت.

### جگر گوشه‌ام، سید احمد است

« مردم! بر شما باد صبر و شکیبایی، چون کسی که صبر نداشته باشد، دین نخواهد داشت.»<sup>۲</sup>

دهه‌ی آخر ماه مبارک رمضان بود. خبر دادند که شهید داریم؛ باید آنها را تحویل بگیریم و قطار ساعت ۴ بامداد به ایستگاه راه آهن می‌رسد. آن شب نتوانستم بخوابم. دوست داشتم؛ زود صبح شود؛ تا شهدا را تحویل بگیریم. برایم احساسی دست داده بود که یکی از شهدا، آشناست.

وقت صبح، زودتر از موعد مقرر به ایستگاه راه آهن رفتیم. با دیدن اهالی خراسانک در آن موقع اول صبح، تعجب کردم، گویا آنها هم به استقبال شهدا آمده بودند.

وقتی که تابوت را از قطار پایین آوردیم برای شناسایی در آن را باز کردیم به محض رویت صورت نورانی شهید؛ دیدم جگر گوشه‌ام سید احمد است! با بهت و

۱ - حاج یوسف عبدالله پور؛ پدر شهید محمد علی عبدالله پور است. شهید محمد علی عبدالله پور ۶۱/۱۱/۱۷ در فکّه به شهادت رسید. پیکرش بعد از ۱۴ سال به آغوش خانواده‌اش باز گشت. مزار شهید، در شهر مقدس قم، در جوار بارگاه ملکوتی حضرت معصومه (س)، کنار مزار شهید مهدی زین الدین می‌باشد.

۲ - (مولا علی (علیه السلام) بحار الانوار جلد ۷۱ حدیث ۹۲).

حیرت به چهره‌ی معصومش نگاه کردم وقتی اهالی روستای خراسانک مرا در آن حال دیدند پرسیدند: چه شده؟ می‌شناسی؟ گفتم: خیلی هم خوب می‌شناسم، از بچه‌های خودمان است.

تابوت را که داخل ماشین گذاشتیم، خواستم با سید تنها باشم. در طول مسیر با سید حرف می‌زدم و درد دل می‌کردم:

عزیز دل؛ حالا راحت بخواب که به آرزویت رسیدی. تو رفتی و من ماندم. قرار بود؛ باهم برویم. چه شد که مرا با خودت نبردی؟ در مدتی که به سرد خانه برسیم؛ گفت گوی ما ادامه داشت و می‌گریستم.

وقتی پیکرش را به سرد خانه تحویل دادم، به خانه برگشتم. صبح روز بعد خواستم به خانواده‌اش خبر دهم؛ متوجه شدم قبل از آن خبر شهادت سید احمد به آنها رسیده است.

به خواهرم گفتم: سید احمد به من گفته بود زمانی که شهید شدم؛ در تشییع پیکرم گریه نکنید. چون ضد انقلاب خوشحال می‌شوند.

سفارش دیگرش این بود، وقتی پیکرم را دیدید؛ چون حضرت زینب(س) با اقتدار بایستید و اگر مجبوراً گریه کردید صبوری کنید.<sup>۱</sup>

## روایت خواهران

- منم سید احمد - صدیقه
- این لباس برازنده‌ی شما نیست - صدیقه
- کاش جانباز می‌شد - صدیقه
- بیکر پاک برادر - رقیه
- زن کوچه نشین - اکرم
- خودم مراقب مادرم هستم - منصوره
- عزت نفس - منصوره
- آخرین هدیه - سید حسن، پسر عموی سید احمد



## منم سید احمد

«کودکان را دوست بدارید و نسبت به آنان مهربان باشید.»<sup>۱</sup>

"موقعی که سید احمد شهید شد، من یکسال داشتم. همیشه وقتی از اخلاق و رفتار ایشان صحبت می‌کنند حسرت می‌خورم که چرا من وجودش را درک نکردم.

چند سال از شهادتش می‌گذشت در خواب دیدم؛ چادرم را سر کرده‌ام و به طرف خانه‌ی خواهرم می‌روم. دیدم آقای سیدی با لباس روحانی مرا به اسم صدا می‌کند و از من می‌خواهد به پیش او بروم. من که ترسیده بودم، پرسیدم شما کی هستید؟  
گفت: مرا نمی‌شناسی؟

گفتم: نه؟

گفت: مگر نمی‌خواستی، مرا ببینی؟ منم سید احمد، برادرت.  
با شنیدن این حرف، به طرفش دویدم؛ دو زانو روی زمین نشست؛ مرا در آغوش کشید و صورتم را بوسید و سرم را نوازش کرد.  
وقتی بیدار شدم؛ احساس خیلی خوبی داشتم با اینکه سالها از آن خواب می‌گذرد اما شیرینی آن لحظه‌ای که در کنارش بودم از یادم نرفته است."<sup>۲</sup>

۱ - (پیامبر اکرم ﷺ): وسائل الشیعه ج ۵ ص ۱۲۶).

۲ - سرکار خانم منیره خواهر شهید.

## این لباس برانده‌ی شما نیست

«پوشیده و محفوظ داشتن زن مایه آسایش بیشتر و دوام زیبایی اوست.»<sup>۱</sup>

"سید احمد؛ به حجاب ما خیلی حساس بود. هر انتقاد یا پیشنهادی که به یکی از ما داشت، در جمع بیان نمی‌کرد. یادم می‌آید: هفت سالم بود. آن موقع شلوارهای تنگ مد شده بودند. من هم مثل همه‌ی بچه‌های روستا از آن شلوارها پوشیده بودم و در کوچه با بچه‌ها بازی می‌کردم.

سید احمد؛ داشت به طرف خانه می‌رفت وقتی مرا دید؛ گفت: زود بیا خانه! دوان، دوان پشت سر سید احمد رفته خانه. در حیاط را بست و دو زانو مقابلم نشست؛ با مهربانی گفت: این لباسی که پوشیدی، برانده‌ی خواهر من نیست. دیگر این لباس را نپوش.

من هم چون ایشان را خیلی دوست داشتم؛ زود رفته داخل، لباسم را عوض کردم.

خانه ما در روستا بالای تپه‌ی بلندی بود و تا کنار جاده فاصله زیادی داشت. با لباس قرمز رنگ به همراه خواهر بزرگم، می‌خواستیم به هشتروند برویم. وقتی ما را کنار جاده با لباسهای قرمز رنگ دید؛ گفت: برگردید؛ لباسهایتان را عوض کنید. با این که راه زیادی رفته بودیم؛ دوباره به خانه برگشتیم."<sup>۲</sup>

## کاش، جانباز می‌شد

«با مردم به گونه‌ای رفتار کنید که اگر از دنیا رفتید بر شما گریه کنند و اگر زنده بودید؛ با اشتیاق به سوی شما آیند.»<sup>۳</sup>

سال‌های اول بعد از شهادت سید احمد؛ زیاد به خوابم می‌آمد. یادم می‌آید، چهلمش گذشته بود زنان روستا در جمع زنانه می‌گفتند: ای کاش سید احمد جانباز می‌شد؛ ولی از دنیا نمی‌رفت.

۱ - (امام علی (علیه السلام) - غررالحکم/ ۵۸۲۰)

۲ - سرکار خانم صدیقه خواهر شهید

۳ - (نهج البلاغه/ حکمت ۱۰)

بعد از چندی، در خواب سید احمد را دیدم با همان لباس خاکی رنگ بسیجی‌اش بود.

یک دستش شکسته و گچ گرفته بود. من روی دستش آب می‌ریختم تا دستش را بشوید. در همان حال به من گفت: به این خانمها بگویند این حرفها را نزنند من به آرزوی خود رسیده‌ام.

بعد از دیدن این خواب، هر وقت دلم برایش تنگ می‌شود قرآن می‌خوانم و جمعه‌ها برایش سوره‌ی جمعه ختم می‌کنم.

### پیکر پاک برادر

زمانی که برادرم شهید شده بود سر جلسه‌ی امتحان بودم. بعد از امتحان با بچه‌ها در حیاط مدرسه گردش می‌کردیم. مادر یکی از بچه‌ها که با هم همسایه بودیم، به مدرسه آمد و با حالتی بغض آلود به من و دخترش گفت: زود بیایید برویم خانه.

من و دوستم تعجب کردیم که چرا مادرش آمده دنبال ما؟ در راه به این فکر می‌کردم که مگر ما مسیر خانه را بلد نیستیم؟

وقتی به خانه رسیدم، هیچ کس در خانه نبود. پدرم از هشتروند یکی از آشناهایمان را فرستاده بود دنبال من تا مرا هم به هشتروند ببرند.

وقتی پیکر سید احمد را به روستا آوردیم، حیاط خانه آنقدر شلوغ بود که من نتوانستم، صورت سید احمد را ببینم و مجبور شدم به پشت بام بروم تا بتوانم برای آخرین بار چهره‌ی مهربانش را ببینم.

وقتی به یاد روز تشییع پیکرش می‌افتم؛ بی‌اختیار به پشت بام خانه نگاه می‌کنم و به یاد روزی که حضرت زینب(س) غریبانه بر روی تلّ به پیکر پاک برادرش می‌نگریست؛ من هم همانند ایشان می‌گیرم.<sup>۱</sup>

## زن کوچه نشین

«بر شما لازم است لباس ضخیم (در برابر نامحرم و بیرون از منزل) بپوشید. هرکسی که لباسش نازک است، دین او هم مثل لباسش، ضعیف و نازک است.»<sup>۱</sup>

"برادر عزیزم سید احمد آقا توجه ویژه‌ای به پوشش و حجاب داشتند من و خواهرانم و همسرشان را با بیانی نرم و مهربان به داشتن حجابی کامل سفارش می‌کردند و برای اینکه کمکی برای حفظ حجابمان داشته باشند لباس‌های آستین بلند با یقه‌های ایستاده برایمان هدیه می‌گرفتند. ایشان ما را از کوچه نشینی و خودنمایی در معابر به شدت نهی می‌کردند؛ چرا که در حدیثی از معصومین وارد شده: زن کوچه نشین عروس شیطان است.

من نیز با علاقه فراوانی که به ایشان داشتم همیشه سعی می‌کردم به سفارشات ایشان جامه عمل بپوشانم که این تلاش برای حفظ حجابم بعد از شهادتشان بیشتر از پیش موثر واقع شده است."<sup>۲</sup>

## خودم مراقب مادر هستم.

«بزرگترین و مهمترین تکلیف الهی نیکی به پدر و مادر است.»<sup>۳</sup>

"یک بار خواب دیدم مادرم تنها سوار تاکسی می‌شود و قصد رفتن به جایی را دارد. گفتم: شما که تنهایی جایی نمی‌رفتید؟ اگر تنهایی جایی بروید، نگرانان می‌شویم.

یک آن، صدای سید احمد را شنیدم که گفت: نگران نباش! مادرم هر وقت بخواهد جایی برود؛ از خانه تا مقصد همراهش هستم. و موقع بازگشت؛ دوباره خودم همراهی‌اش می‌کنم.

۱ - (حضرت علی (علیه السلام) - وسائل الشیعه : ج ۳ ص ۳۵۷)

۲ - سرکار خانم اکرم خواهر شهید

۳ - (امیر المؤمنین علی (علیه السلام) - میزان الحکمه، ج ۱۰، ص ۷۰۹)



## عزت نفس

«به نظر من جمیع سعادات و نیکی‌ها در این است که آدمی از آنچه در دست مردم است قطع طمع و امید نماید.»<sup>۱</sup>

پدرم برای دیدن سید احمد به منطقه رفته بود آنجا هم‌زمان سید احمد به پدرم گفته بودند: سید احمد در توزیع غذا به مسئول پخش غذا کمک می‌کند و چند بار هم اتفاق افتاده که غذا به خودش نرسیده؛ با این حال به یک شکلی، خودش را مشغول می‌کرد تا دوستانش متوجه نشوند غذا به ایشان نرسیده است.<sup>۲</sup>

## آخرین هدیه

«اگر می‌توانید هرروز را نوروز کنید؛ یعنی در راه خدا به یکدیگر هدیه بدهید و با یکدیگر پیوند داشته باشید.»<sup>۳</sup>

"عید سال ۱۳۶۵ بود سید احمد آن سال هم مثل سالهای گذشته به دیدار فامیل رفت. اما آن سال متفاوت از سالهای گذشته بود. از همه طلب حالیت می‌نمود و با دادن هدیه به تناسب نیاز هرکس، از همه دلجویی می‌کرد. بهار آن سال ۱۵ سال داشتم سید احمد از من خواست؛ با هم به هشتروند برویم. من که از چیزی خبر نداشتم؛ گفتم: چشم. پیاده از سمت روستا به هشتروند راه افتادیم. در راه سید احمد صحبت می‌کرد و من گوش می‌کردم. آن روز با آموزه‌های دینی و معنوی پایه‌های فکری مرا مطمئن‌تر و با یقین‌تر پی ریزی می‌کرد. وقتی به هشتروند رسیدیم مرا به مغازه‌ی لباس فروشی برد. شاید کهنه بودن پیراهنم نظرش را جلب کرده بود. گفت: هر لباسی را که دوست داری انتخاب کن. من که تازه متوجه شده بودم برای چه مرا به هشتروند آورده، پیراهنی را انتخاب کردم و ایشان برایم خرید.

۱ - (حضرت سجاد (علیه السلام) - کافی جلد ۲، ص ۱۴۸)

۲ - سرکارخانم منصوره خواهر شهید

۳ - پیامبر اکرم (س))

لطف و مهربانی سید احمد با لطافت پیراهنی که به تن کردم در هم آمیخت. آرامش روحی و اعتماد به نفس بالایی به خاطر پیراهن تازه پیدا کرده بودم. روزها گذشت و هر روز پیراهن برایم عزیز و عزیزتر می‌شد. تنها من نبودم که دلخوش به هدیه سید احمد بودم بلکه همه‌ی فامیل به هدایایی که سید احمد برایشان داده بود، خوش بودند.

بعد از شهادت سید احمد پیراهن را از تن جدا کردم و به عنوان هدیه‌ی معنوی که بوی سالهای همراهی با سید احمد را داشت؛ همچنان نزد خود دارم و هر بهار و سالگرد شهادتش با اشکهایم غبار از آن می‌زدایم.<sup>۱</sup>

## روایت هم‌زمان و دوستان

- تواضع سید - رضا شرقی
- والفجر ۸-
- تصویر - طالب پرهیزکار
- ارادتم به سید بیشتر شد- طالب پرهیزکار
- رعایت حق الناس، اسلام عبدیلر
- تحمل دوری اش سخت بود، اسلام عبدیلر
- امیر دنیا بود؛ نه اسیر دنیا، محمد جوانمرد
- تسلیم محض ولایت، محمد جوانمرد
- در آرزوی شهادت، محمد جوانمرد
- دوست قدیمی، ولی الله عبدالله پور
- نصر من الله و فتح قریب، ولی الله عبدالله پور
- وصف سید احمد در یک نگاه، جواد لطف الله پور
- نیایی می‌روم، جواد لطف الله پور
- با تو پیمان می‌بندیم که...، ولی الله عبدالله پور



## تواضع سید احمد

«در وصف پرهیزکاران لباسشان میانه رویست و راه رفتن و رفتارشان متواضعانه است.»<sup>۱</sup>

"در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۳۰ با جمعی از دوستان رزمنده که اکثرشان معلم و دانش‌آموز بودند راهی جبهه‌های جنوب شدیم. قطار در حال حرکت از تبریز به مقصد اندیمشک بود که چند بار وضعیت قرمز اعلام شد. می‌گفتند: هواپیماهای عراقی دهانه‌ی پل میانه را در قافلانکوه بمباران کرده است. بچه‌ها از وضعیت پیش آمده که عامل اصلی‌اش رژیم بعثی عراق بود؛ عصبانی شده بودند.

وقتی به اندیمشک رسیدیم ما را با اتوبوس به پادگان شهید مهدی باکری دزفول بردند. با رسیدن به پادگان با استقبال رزمندگان لشکر روبرو شدیم. وقتی پیاده شدیم بسیاری از نیروهای هشتگرد، دور طلبه‌ی جوان و بلند قامتی که لباس خاکی رنگ به تن و عمامه‌ی سیاه بر سر گذاشته بود؛ حلقه زدند. از دوستم پرسیدم؛ سید را می‌شناسی؟!

گفت: مگر نمی‌شناسی؟

گفتم: نه

گفت: ای بابا! آقا سید احمد حیدری موسوی، از روستای علی‌آباد هشتگرد؛ برادر سید اصغر خودمان است.

بعد از اینکه شناختم؛ جلو رفتم سلام دادم. با آنکه مرا نمی‌شناخت با لبخند جواب سلامم را داد و احوال پرسى گرمى با من کرد.

ما را جهت سازماندهی به طرف حسینیه لشکر عاشورا راهنمایی کردند. از محل پیاده شدنمان تا حسینیه‌ی پادگان، فاصله‌ی زیادی بود. در طول مسیر با کنجکاوى از آقا سید پرسیدم؛ چند وقته جبهه هستيد و کدام منطقه حضور دارید؟

آقا سید در حالی که تند حرکت می‌کرد انگار که عجله داشته باشد؛ گفت: دوماه می‌شود که جبهه هستم و در منطقه‌ی فاو.

گفتم وضعیت فاو چگونه؟

گفت: من از فاو آمدم تا در صورت امکان نیروی تازه نفس ببرم.

گفتم: مگر مسئولیت شما چیست؟

گفت: من در واحد تبلیغات به عنوان طلبه فعالیت دارم. چون در فاو کنار رزمنده‌ها بودم مرا به جدم، قسم دادند و گفتند: وقتی به دزفول رسیدی اگر امکان داشته باشد؛ نیروی تازه نفس با خودت بیاور تا ما به عقب برگردیم. سید در حالی که غم صورتش را گرفته بود ادامه داد؛ رزمندگان خط مقدم لشکر ۳۱ عاشورا بیش از ۴۵ روز هست؛ که در خط هستند و شرایط بدی دارند. بیشتر دوستانشان یا مجروح شده‌اند یا به شهادت رسیده‌اند. چند روز هست که حمام نکرده‌اند و لباس و کفش‌هایشان پاره شده و بیشترشان کفش مناسبی ندارند. از همه‌ی اینها گذشته شرایط بد آب و هوایی و شدت آتش دشمن روحیه‌ی بچه‌ها را ضعیف کرده است. فاو منطقه‌ی حساسی است به جهت موقعیت استراتژیکی که دارد؛ برای صدام ملعون و حامیانش حائز اهمیت بود. دشمن برای باز پس گرفتن فاو از هیچ تلاش و جنایتی چشم نمی‌پوشد. رزمنده‌ها با تقدیم خون خود فاو را فتح کردند. اگر نیروها

را عوض نکنیم؛ خدای نکرده احتمال سقوط خط وجود دارد. ان‌شاءالله یک گردان آماده می‌کنیم؛ تا نیروها تعویض شوند.

بنابراین من وظیفه شرعی خود می‌دانم که نیروی تازه نفس با خود ببرم. تا آنها هم بتوانند؛ کمی استراحت کنند.

به آقا سید گفتم؛ ما الان برای سازماندهی و تقسیم بندی به حسینیه می‌رویم. ان‌شاءالله اگر از نیروهای پیاده باشم؛ در خدمت شما خواهیم بود.

بعد از سازماندهی نیروها، از بلندگوی تبلیغات اسم ما را صدا کردند و وسایل شخصی‌مان را به تعاونی تحویل دادیم و جهت اعزام به فاو آماده شدیم.

بعد از عبور از شهرهای اهواز، خرمشهر و آبادان به اروندکنار رسیدیم. به وسیله‌ی قایق از روی رودخانه عبور کرده و به منطقه فاو وارد شدیم. نزدیک غروب بود با تاریک شدن هوا، سر و صدایی در اطراف سنگر ما بلند شد. دوستم گفت: نکند این سر و صدا، مال نیروهایی است که آقا سید جمع کرده. همگی از سنگر بیرون رفتیم؛ دیدیم بله خودش است. آقا سید کنار سنگر ما؛ که سنگر اجتماعی بود؛ نیروها را مستقر می‌کند. بعد از استقرار نیروها، همان شب مراسم دعا و نیایش و عزاداری با شکوهی توسط سیداحمد برگزار شد.

صبح زود، آقا سید احمد نیروها را دسته دسته جهت تعویض و جایگزینی آماده می‌کرد. دسته‌ی اول را حدود ساعت ۹ به خط مقدم برد و نیروهای قبلی را از خط به عقب برگرداند.

داشت دسته‌ی دوم را آماده می‌کرد کنارش رفتم و پرسیدم وضعیت خط چطور است؟

گفت: بچه‌ها پا برهنه مانده‌اند و خجالت می‌کشند به عقب برگردند. فردای آن روز، ظهر آقا سید را دیدم که با پای پیاده بدون کفش و جوراب بر روی جاده‌ی شنی در آن هوای گرم و شرجی شلوارش را تا مچ پا تا کرده بود. برای من سوال شد که چرا آقا سید با پای برهنه روی شن‌های گرم راه می‌رود؟! در صورتی که در آن گرما، هیچ کس، حتی طاقت ماندن در زیر سایبان را هم نداشت. من به طرف آقا سید دویدم و با خودم، کفش اضافه بردم تا ایشان بپوشد.

ولی آقا سید قبول نکرد.

گفت: بعضی‌ها در خط مقدم، کفش مناسب ندارند من آن زمان کفش می‌پوشم که بتوانم برای آنها کفش تهیه کنم.

دوم این که در جنگهای صدر اسلام، امامان و فرزندان آنها با پای پیاده، با دشمن جنگیده‌اند پس ببین آنها چه کشیده‌اند بگذار ما هم امتحان کنیم.

با همان وضعیت، جهت تهیه کفش برای رزمندگان به سمت تدارکات رفت. بعد از تهیه‌ی کفش به سنگر ما آمد. گفت: من نیاز به استحمام دارم. اگر در تانکرتان آب هست می‌خواهم حمام کنم. تانکر را نگاه کردم دیدم؛ آبش تمام شده. بعد گفتم: برویم؛ کنار رودخانه. وقتی کنار رودخانه رسیدیم آقا سید، دستانش را پر از آب کرد و یک مشت آب برداشت و گفت: این آب گل آلود است. بعد با بغض گفت: این آب به فرزندان پیامبر چندان وفا نکرد...

به سید پیشنهاد کردم چند گالن ۲۰ لیتری در سنگر، برای آشامیدن است. گفت: می‌خواهم؛ غسل شهادت بکنم. گفتم: خدا نکند؛ ان شاء الله سالم بر می‌گردیم هشتروند. ما برای پیروزی آمده‌ایم نه برای کشته شدن.

سید گفت: من از خدا شهادت را خواسته‌ام در این مسیری که آمده‌ایم؛ کشته شدن نیز وجود دارد. ولی این کشته شدن، بهترین مرگ است. سعادت و رستگاری است. توصیه می‌کنم؛ شما هم اینگونه مردن را از خدا بخواهید.

بعد از استحمام، چایی دم کردم. گفتم: چایی بعد از حمام می‌چسبد.

سید گفت: روزه‌ام.

گفتم: امام فرموده رزمنده‌ها، روزه نگیرند.

گفت: از روز اول که به فاو آمده‌ام، قصد اقامت در فاو کرده‌ام بعد از ما خداحافظی کرد و رفت. وقتی می‌رفت؛ بی‌اختیار اولین دیدارمان را در ذهنم مرور می‌کردم.

در اولین نگاه سید را فردی نورانی و جدی و آماده‌ی رزم دیدم که جبهه‌ها به شدت به چنین فردی نیاز داشت. دلسوز و تلاشگر بود. جهاد را کار واجب برای خودش می‌دانست و خود را مقید به انجام آن می‌کرد. نماز و عبادتش خیلی خاص



بود. ایثار و معنویت را به صورت عملی تبلیغ می‌کرد. وقتی رزمندگان می‌دیدند ایشان به آنچه می‌گویند مخلصانه عمل می‌کند، از ایشان تاثیر می‌گرفتند. آقا سید داوطلبانه به جبهه آمده بود و می‌توانست با دیدن شرایط بد برگردد. اما احساس دین و وظیفه کرده بود و ماندن را به رفتن ترجیح داده بود. به جرات می‌توان گفت، باکری هشرود بود.

در این فکرها بودم؛ که مسئول تدارکات، تغذیه هفتگی را به سنگر آورد. از ما پرسید: اعزامی کجا هستید؟  
گفتم: هشرود.

گفت: از بچه‌های هشرود یک نفر شهید شد.  
دست پا چه پرسیدم؛ اسمش؟

گفت: اسمش را نمی‌دانم ولی می‌گفتند: سید است.

دوستم گفت: از هشرود یک نفر سید هست. آن هم سید احمد!

با شنیدن نام سید احمد تغذیه‌ها از دوستم افتاد و شروع به گریه کردم.

مسئول تدارکات گفت: آمبولانسی که چند دقیقه پیش رفت اهواز، حامل پیکر سید بود.

وقتی خبر شهادت آقا سید احمد را شنیدم، دوباره خوبی‌ها و اعمال نیکش را در ذهنم مرور کردم. ایشان تندیس ایثار و فداکاری بود.

با اینکه فرمانده بود، اگر رزمندگانی خسته می‌شد، کارهایش را انجام می‌داد. چند بار دیده بودم که نگرهبانی می‌دهد.

رفتار آقا سید یادآور حدیث «من تواضع لله رفعه الله» بود.

هنگام شهادتش هم زمانی بود که به جای یکی از بچه‌ها در حال نگرهبانی دادن بود که خمپاره‌ای آمد و ایشان را ملکوتی کرد.<sup>۱</sup>

## عملیات والفجر ۸ فتح فاو

منطقه‌ی فاو از بعد سیاسی- نظامی و به لحاظ فراهم سازی امکان حضور مقتدرانه‌ی ایران در خلیج فارس، دارای ارزش استراتژیک بود. عملیات والفجر ۸ در تاریخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ با هدف آزادسازی این منطقه برای بر چیدن پایگاه‌های موشکی و بی‌اثر کردن نیروی دریایی عراق و ایجاد امنیت برای تردد کشتی‌ها و وادارکردن رژیم بعثی برای پایان دادن به جنگ و احراز حقانیت و دادن خسارات جنگ تحمیلی و ... شروع شد و با خلق حماسه‌ی تاریخی کاری که به لحاظ دانش نظامی مدرن غیر ممکن می‌نمود با عبور رزمندگان اسلام از رودخانه‌ی خروشان اروند و فتح فاو پایان یافت. فتح فاو علاوه بر ارزش سیاسی، توازن نظامی جنگ ایران و عراق را به سود ایران رقم زد و استکبار جهانی را برای طرح قطعنامه به نفع ایران متقاعد نمود.

### تصویر سید

«گشاده‌رویی، سرآغاز نیکی است.»<sup>۱</sup>

"سید اسم با مسمایی داشت احمد، حیدری موسوی، که در عرفان و خداشناسی به احمد مصطفی (ﷺ)، در شجاعت و مهربانی به حیدر کرآر و در صبر و بردباری به امام موسی کاظم (علیه‌السلام) اقتدا کرده بود.

ایشان عامل به آیات صبر و بردباری و شهادت بود. با اینکه سالها از شهادتش گذشته؛ تلاوت و تفسیر آیات جهاد و شهادت در راه حق را که در مراسم صبح گاهی پادگان شهید باکری دزفول ارایه می‌داد، هنوز در گوشم می‌پیچد. گفتار و کردار و برخوردهای ایشان همیشه برای من و دیگر هم‌زمانش آموزنده بود و دارای پیام.

به یاد ندارم در آن زمانی که با ایشان بودم؛ کسی را بدون پیشوند برادر مورد خطاب قرار دهد. به گونه‌ای رفتار می‌کرد که احساس می‌کردیم؛ صمیمیت را به عمق جانمان تزریق می‌کند.

سید احمد در میان دوستان، متاهل بود؛ ولی هدف و آرمان و عشق او به جهاد و شهادت در راه خدا او را چنان فارغ البال کرده بود که گویی هیچ تعلق خاطری به دنیا نداشته.

وقتی حرف می‌زد از صحبت‌هایش می‌فهمیدیم؛ خیلی به پدر و مادر و خانواده‌اش علاقمند بوده و آنها را از عمق جان دوست دارد. ولی در رفتارش متوجه می‌شدیم؛ جهاد و شهادت را بیشتر دوست دارد. وقتی نام سید احمد را می‌شنوم؛ بی‌اختیار چهره‌ی مهربان و متبسم‌اش در ذهنم، به تصویر کشیده می‌شود.

### ارادت‌م به سید بیشتر شد

«دعا کننده‌ای که عمل و کردار نیک ندارد، همانند تیراندازی است که بدون کمان تیر را پرتاب می‌کند.»<sup>۱</sup>

"سید نفس‌گیری داشت و اهل دعا و ذکر بود. اردیبهشت سال ۶۴، پادگان شهید باکری دزفول با هم بودیم.

برادر کوچک من، محمد پرهیزکار در سال ۶۰ در منطقه‌ی سرپل ذهاب مفقود شد. مادرم، از لحاظ روحی و جسمی وضعیتی مناسبی نداشت؛ نگران حال مادرم بودم که سیداحمد علت ناراحتی و نگرانی‌ام را پرسید. به هیچ یک از همزمانم، چیزی نمی‌گفتم که مبادا آنها را ناراحت کنم.

سید احمد اصرار کرد و من مجبور شدم علت ناراحتی‌ام را برایش بگویم. لبخند زد و با آرامش و اعتماد به نفس خاصی، دست‌هایش را به آسمان بلند کرد. بعد از سکوت معنا داری، گفت: برای سلامتی مادرت، با توسل به جدم امام موسی کاظم (علیه‌السلام)، دعا کردم. نگران مادرت نباش. وقتی آرامش و اطمینان خاطر سید احمد را دیدم؛ نگرانی‌ام بر طرف شد. وقتی به خانه برگشتم، وضعیتی مادر و اتفاقاتی که در غیاب من برای ایشان افتاده بود را بررسی کردم فهمیدم؛ همان

روزی که سید برای سلامتی مادرم دعا کرده، مشکلات روحی و جسمی مادرم بر طرف شده. آن روز؛ به سلامت نفس سید احمد و قدر و منزلت او در نزد جدش پی بردم و ارادتم به ایشان بیش از پیش شد.<sup>۱</sup>

## رعایت حق الناس

«ستم برخی بندگان بر برخی دیگر(بدون ادای حق الناس) بخشوده نمی‌شود.»<sup>۲</sup>

سال ۶۳ یا ۶۴ بود که توفیق حضور در کنار رزمندگان اسلام در منطقه‌ی عملیاتی جنوب در لشکر ۳۱ عاشورا را داشتم. چند روز از عملیات خیر گذشته بود. رزمندگان اسلام برای شروع عملیات دیگر، علیه دشمن آماده می‌شدند. معمولاً در آستانه‌ی عملیاتهای نظامی، نیروهای تازه نفس و آماده‌تر با روحیه‌ی بالا به جبهه‌ها اعزام می‌شدند. در آن موقع اکثر نیروهای تازه وارد، دانش آموز و کارمند بودند. شهید سید احمد حیدری موسوی نیز همراه این جمع به منطقه آمده بودند.

فاصله‌ی ستاد و گردان آموزشی زیاد بود. اما به جهت علاقه‌ای که به سید داشتم، بیشتر اوقات وقت نماز به گردان آنها می‌رفتم و در نماز جماعت گردان به امامت سید احمد شرکت می‌کردم. سید پس از نماز جماعت، دقایقی را برای رزمنده‌ها سخنرانی می‌کرد. معمولاً سخنش را با یک مسئله‌ی شرعی شروع می‌کرد و با بیان حدیث اخلاقی از ائمه (علیهم‌السلام) به پایان می‌برد. یک بار سوال کردم چرا این قدر کوتاه صحبت می‌کنید؟! اکثراً دوست دارند از صحبت‌های شما استفاده کنند گفت: این عزیزان مشغول آموزش نظامی هستند خسته می‌شوند جایز نیست من بیش از این مقدار مزاحم وقتشان شوم.<sup>۳</sup>

۱ - طالب پرهیزگار

۲ - (امام علی (علیه‌السلام) - مفاتیح الحیاه، ص ۴۷۷)

۳ - اسلام عبدیلر

## تحمل دوری‌اش سخت بود

«بالاترین درجه دانایی، تشخیص اخلاق از یکدیگر و آشکار کردن اخلاق پسندیده و سرکوب اخلاق ناپسند است.»<sup>۱</sup>

در روزهای اول، حضور سید احمد در جمع بسیجی‌ها، چنان مورد توجه قرار گرفته بود که وقتی ستاد لشکر و واحد تبلیغات تصمیم گرفت ایشان را از گردان به ستاد منتقل کند عده‌ی زیادی از بسیجی‌های گردان به صورت خود جوش به ستاد مراجعه کردند و خواستار بازگشت ایشان به گردان شدند. آنقدر اصرار کردند تا خواسته‌ی خودشان را عملی کردند.

در جبهه همه تابع مقررات بودند و اینگونه ماجراها در آن فضا اتفاق نمی‌افتاد. فقط می‌توانم بگویم تنها جاذبه‌ی معنوی و اخلاقی شهید سید احمد حیدری موسوی باعث شده بود که با تبلیغ عملی اسلام در قلبها نفوذ کند و تحمل دوری‌اش برای بچه‌های گردان سخت گردد.<sup>۲</sup>

## امیر دنیا بود؛ نه اسیر دنیا

"سید احمد را از کودکی که همسایه و رفیق بودیم سید خطاب می‌کردم. ایشان از کودکی بی‌رغبت به دنیا بود و بیشتر تاکید می‌کرد دنیا زدگی عقل و جان انسان را تیره می‌کند و باورهای وی را تغییر می‌دهد و او را از دیدن حقیقت باز می‌دارد و انسان‌های آزاده را برده و خوار می‌کند. این حدیث را سند گفته‌های خود قرار می‌داد؛ که رسول اکرم (ﷺ) فرمود: حب الدنيا راس كل خطيئة  
سید بصیرت عمیقی نسبت به مسائل گوناگون و ابعاد مختلف قضایا داشت. ایشان قبل از انقلاب نسبت به شناخت اسلام و احکام الهی و دستورات دینی و ابعاد شخصیتی حضرت امام و قیام ایشان توجه خاصی داشت و در این مسیر رشد کرد و راهنمای دوستان و هم‌سن و سالان خود بود.

۱ - (امام علی (علیه السلام) - غررالحکم، ح ۵۲۶۷)

۲ - اسلام عبدیلر

اعتقاد راسخ به آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی حجرات که خداوند می‌فرماید:  
 «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»

مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شک و ریبی به خود راه نداده و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده‌اند؛

سید با این بصیرت و ایمان در میدان عمل نشان داد که نتیجه‌ی این کار امیر بر دنیا شدن است نه اسیر دنیا شدن.

### تسلیم محض ولایت

والله ان قطعتموا یمینی، ائی أحمی أبدأ عن دینی  
 و عن إمام صادق البقین، نجل النبی الطاهر الامین

سید احمد ولایت مدار و تسلیم محض ولایت بود و در دفاع از حریم ولایت کم نمی‌گذاشت. بیشتر تاکید می‌کرد در طول تاریخ، هر جا مسلمانان و شیعیان از رهبریت دینی اطاعت کردند (اطاعتی که همراه با حمایت بود) مشکلی برای دین به وجود نیامد. ولی هر جا این اطاعت و حمایت کم‌رنگ شده یا شکل ظاهر داشت دچار مشکل شدند.

به همین خاطر است که علمدار کربلا فرمود:

«به خدا سوگند اگر دست راستم را قطع کردید، من همچنان از دینم حمایت می‌کنم و از امام راستگو و فرزند پیامبر پاک و امین حمایت می‌نمایم.»

و یا آن، یار امام که در کربلا گفت: فرمانده من حسین (علیه السلام) است و خوب فرماندهی است.

سید احمد می‌گفت: این ویژگی الهام بخش همه‌ی حسینیان در طول تاریخ است و مبارزه و جهاد آنگاه ارزشمند است که همراه محبت الهی باشد.

## در آرزوی شهادت

سید احمد با واژه‌ی شهادت انس گرفته بود و لحظه لحظه‌ی زندگی‌اش را با آرزوی شهادت نفس می‌کشید. معتقد بود بزرگترین عاقبت بخیری، رسیدن به شهادت است. به همین دلیل اکثر وقتها در سجده‌های طولانی و قنوت نمازش، شهادت را طلب می‌کرد و می‌گفت: خدایا عاقبت مرا ختم به شهادت بگردان. انس با شهادت از شاخه‌های ایمان و عشق و محبت به خداوند است و آن کس که عاشق واقعی حضرت اوست؛ دوست دارد هستی را فدای حق نماید و این شعر را زمزمه می‌کرد:<sup>۱</sup>

ای خوشا با فرق خونین در لقای یار رفتن  
سر جدا، پیکر جدا، در محفل دلدار رفتن  
نی خداحافظ، به من گفتی و نی کردی وداع  
از برم بیگانه وار، ای آشنا رفتی، برو. «فرخ خراسانی»  
(اللهم الرزقنا توفیق الشهادت)

## دوست قدیمی

«بهترین برادرانت (دوستت)، کسی است که با راستگویی‌اش تو را به راستگویی بخواند و با اعمال نیک خود، تو را به بهترین اعمال برانگیزد.»<sup>۲</sup>

"در فروردین ۱۳۶۵، بعد از فتح فاو از طرف بسیج مستضعفین، فراخوان اعزام به جبهه، شور و شوق عاشقانه‌ی وصف ناپذیری در جان و روح بسیجیان ایجاد نمود. در سی‌ام فروردین نیروهای تازه نفس و پرشور در قالب گردان‌های مختلف از همه‌ی اقشار به ویژه فرهنگیان به جبهه اعزام شدند. در این اعزام من با تعدادی از فرهنگیان هشتگرد و آقا سید احمد حیدری موسوی از ملکان افتخار پابوسی خاک پای رزمندگان را داشتیم. نیروها در مقر لشکر عاشورا در دزفول سازماندهی

۱ - محمد جوانمرد

۲ - (امام علی (علیه السلام) - غررالحکم، ج ۳، ص ۴۳۴، ح ۵۰۲۲)

و در واحدهای مختلف مستقر شده و چادرهای جدیدی بر پا گردید. پادگان شهید باکری حال و هوای دیگری داشت. من با عده‌ای از دوستان و آقا سید احمد به تیپ ادوات ذوالفقار مامور و در آنجا سازماندهی شدیم. آموزش انواع ادوات در کلاسهای مختلف شروع گردید. من با سید احمد آشنایی داشتم، مخصوصاً با ابوی ایشان که از انقلابیون هشتگرد بود، ارادت خاصی داشتم. مدت زمان کوتاهی که در ادوات بودم با ایشان بیشتر آشنا شدم. این روحانی و معلم بزرگوار از نظر اخلاق، رفتار، اخلاص، تقوا، صفا و پاکی و صداقت و غیرت و شجاعت و ایمان منحصر به فرد بود. نه تنها من؛ بلکه همه‌ی آنهايي که با هم بودیم؛ شیفته‌ی اخلاق و رفتار و منش او شده بودند.

### نصر من الله و فتح قریب

همه روزه در محوطه، تلاوت قرآن و دویدن و نرمش و ورزش به صورت گروهانی انجام می‌گرفت. آقا سید احمد جلوی گروهان با لباس مرتب و منظم و مقدس بسیجی با عمامه‌ی سیاه سیادت و روحانیت، پرچم به دست می‌دوید و جلودار گروهان بود، او با سر دادن و تلاوت سوره‌ی عصر با صدای بلند و ریتم خاص که همه یکصدا تکرار می‌کردیم، ابهت و عظمت خاص معنوی به گروهان می‌داد.

ندای «نصر من الله و فتح قریب»، «ندای هل من ناصر حسینی»، «لبیک یا خمینی» آقا سید، دل رزمندگان را قوی‌تر و محکم‌تر و قدم‌هایشان را استوارتر می‌نمود. آن لحظات روحانی و معنوی هیچ وقت فراموش نمی‌شود. چند روز از آموزش را گذرانده بودیم که من به عنوان خدمه‌ی خمپاره انداز ۱۲۰ م م به فاو اعزام شدم. شبانه بچه‌ها بدرقه‌ام کردند و قرآن بر سرم گرفتند و این آخرین دیدار من با آقا سید احمد بود. بعد از حدود ۱۵ روز که از منطقه فاو برگشتم سراغ دوستان را گرفتم که اغلب به خط رفته بودند. وقتی سراغ سید را گرفتم؛ گفتند: بعد از اعزام شما، از طرف فرماندهی لشکر، گردان پیاده امام‌حسن مجتبی (علیه‌السلام) تشکیل شد و آقا سید احمد از اولین داوطلبانی بودند که به گردان پیوستند و به منطقه فاو رفتند. چند



روزی نگذشته بود که به فیض عظیم شهادت نایل آمدند. خیلی متاثر شدیم اما اینکه خداوند خوبان را گلچین می‌کند شکی نیست و آن تسکین قلب ما شد.<sup>۱</sup>

### وصف سید احمد در یک نگاه

« به شهید هفت امتیاز از طرف خداوند عطا می‌شود، اولین آنها بخشیدن تمام گناهان اوست بواسطه اولین قطره خونس.»<sup>۲</sup>

«آشنایی بنده، با شهید عارف، به دوران تحصیل در مقطع ابتدایی برمی‌گردد. هر دو روستائی بودیم. ایشان از بنده بزرگتر و در مقطع بالاتر بودند و بعدها در حوزه علمیه همراه شدیم.»

سید احمد بعدها از تبریز به تهران مهاجرت نمود و بنده نیز در دانشگاه تهران پذیرفته شدم. شیرینی و حلاوت همراهی با سیداحمد از قبولی در دانشگاه برایم، لذت بخش تر بود.

تا آن زمان هر دو نفر ما، چند بار تجربه اعزام به جبهه و شرکت در عملیات را داشتیم؛ اما بی‌خبر از هم. تا اینکه در مورخ ۶۴/۱/۵ با کاروان طلاب همگی با هم اعزام شدیم و روح بی‌قرار ما در ساحل آرامش درونی آقا سید به آرامش و سکون رسید.

شهادت فرمانده سرافراز لشکر عاشورا شهید باکری، غبار غم و اندوه و حزن را بر سرتاسر جبهه نبرد پاشیده بود. وظیفه‌ی طلبه‌های رزمی - تبلیغی تقویت روحیه‌ی رزمندگان بود و سید احمد نیز با تأثیر بیانی که داشت حال و هوای غمبار بچه‌های منطقه را عوض می‌کرد.

گوهر ناشناخته‌ی وجود سید احمد در اثر رمز و رازهایش، در آن دوره برای من کشف شد و دانستم ایشان رزمنده و روحانی معمولی نیستند بلکه عارف و عالمی عامل و رزمنده‌ای مخلص با روحیه ولایت‌پذیری عالی، در جمع ما هستند که همواره ذکر خدا بر لب و خوقش بر جان و نورش بر پیشانی او هویدا بود.

۱ - ولی الله عبدالله پور

۲ - حضرت پیامبر خدا (ﷺ) - وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۹، حدیث ۲۰

مصدق بارز «يعرف المومنون بسيماهم» بود. چهره‌اش بر اثر سجده‌های طولانی نورانی شده و نگاه نافذش محبت‌ها را در دلها می‌افکند. سید احمد اسوه صبر و تحمل و بردباری بود و ما را همیشه سفارش می‌کرد که «اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله» پیشه کنید. علی رغم مجروحیت‌ها، همواره در رزم‌های شبانه و در مراسمات صبحگاه با روحیه، توان و استقامت بالا شرکت می‌کرد. در طول آن مدت، نماز شب ایشان ترک نشد، سخنی بیهوده (غیبت، دروغ، تهمت و افترا) از این استاد و مربی شنیده نشد، نفس پاکش، آرامش‌گر نفس ما بود. آن نگاه معصوم و تبسم‌های نمکین روح و جانمان را می‌نواخت و سخنش بر دل می‌نشست و نوحه‌های جانسوزش دل‌هایمان را به کربلا می‌برد. آنوقت که می‌خواند:

سیدی ایله نظر من سنون سربازوام  
باش و جانان گنچمیش باوفا جانبازوام  
ناقص و نالایقم دینوین قربانیم

سید احمد، در جبهه فرهنگی و تبلیغی چه در ملکان و چه در هشتگرد همیشه یاور انقلاب و رهبر بود. شرح صدر عجیبی داشت. نامهربانی‌ها را با مهر و محبت پاسخ می‌داد. مصداق عینی «قالوا سلاماً» در مقابل «خاطبهم الجاهلون» بود. «عاش سعیداً و مات سعیداً» بود و چون اینگونه بود با شهادت خویش در گروه «مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً» شد. از صمیم قلب و با اخلاص تمام آیهی کریمه زیر را در حق او می‌خوانم که «وسلاماً علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم بعث حیاً». بنده شخصاً بعد از ۲۷ سال از شهادت ایشان اقرار و اعتراف می‌کنم که سید گوهری بود در میان ما که متاسفانه ناشناخته ماند و ما نتوانستیم ایشان را آنطور که باید می‌شناختیم، بشناسیم.

## نیایی می‌روم

«از خداوند جایگاه شهیدان و زندگی با سعادت‌مندان و همراهی با پیامبران را طلب می‌کنم.»<sup>۱</sup>

بعد از کلاس به خوابگاه امیرآباد دانشگاه تهران رفته بودم موقع شب خواب دیدم سید در باغی بسیار زیبا و دل‌انگیز و فرح‌بخش با لباس عربی سفید گلها را بو می‌کند. مرا که دید با اصرار صدایم می‌زد که بیا! ده دوازده قدم فاصله نداشتیم هرچه تقلا کردم؛ دیدم پاهایم همراهی نمی‌کند. انگار به زمین گیر کرده بودند مدام تکرار می‌کرد؛ بیا.

گفت: نیایی من می‌روم.

صبح آن روز پرس و جو کردم، فهمیدم آن شب سید احمد شهید شده است.<sup>۲</sup>

## با تو پیمان می‌بندیم که ...

"از طرف ستاد لشکر، اتوبوس در اختیار ما قرار گرفت، تا برای عرض تسلیت از طرف فرمانده محترم لشکر به خانواده‌ی شهدا در چند شهر از جمله هشتروند حرکت کنیم. در روستای علی آباد به خانه‌ی پدر آقا سید احمد رفتیم. پدر بزرگوار ایشان آقا سید محمدعلی تا در ورودی حیاط به استقبال ما آمد و به همسنگران و دوستان فرزندش خوش آمد گفت. همین روحیه آتش به جان ما زد و با دیدن آن بزرگوار گریان شدیم. وارد خانه که شدیم، سید بعد از مقدمه و ... در ادامه روضه‌ی حضرت علی اکبر را خواندند. روضه‌اش سوز و گداز وصف ناپذیری داشت اما از فرزند علمدارش هیچ نگفت و فرمود: سید احمد فدایی امام حسین (علیه‌السلام) و حضرت علی اکبر بود.

بعد از پذیرایی قرار شد به سر مزار سید احمد برویم که همگی حرکت کردیم پس از زیارت و فاتحه خوانی، با او عهد و پیمان بستیم که راهش را ادامه دهیم

۱ - (حضرت امام (علیه‌السلام) - نهج البلاغه، خطبه ۲۳)

۲ - جواد لطف الله پور

بر می‌گشتیم که پدر بزرگوار شهید با تشکرات فراوان خود همه را شرمنده و دعای خیرشان را بدرقه راهمان نمودند.<sup>۱</sup>

ضمایم و عکسها



بر داد و نیز بر مردمی از طرف شما را صحت و خواست بستم  
و بر روی لا سبختی می کرد از آن و همچنین ملازم شما روز و روز  
تا من نگردد از بزرگ تا کوچک زنگردد و شما تلقی از پل را برسی بری  
بوی خنده و عوارف و نیکو راه اگر کسی بوی خنده  
و نیکو بوی خنده طالبی خاص بگردد و او را نیکو بوی خنده  
عالمی بود دست کرد از یاد بوی خنده بر روی و فصل و فصل و فصل  
مجلس و موقوفی که بر یکا می نامد از یاد و نیکو بوی خنده و  
موقوفه در سن خود از آن مشغول شرح یک مقدار در هر روز می نویسم و  
و ملاصله شخصی خود را با بعضی نمی تمام بخیر شما تا نمی نویسی  
و نیکو بوی خنده و البته در آن صحت و نیکو بوی خنده از این می

صفت و یاد است و به نیز بر مردمی از طرف شما را صحت و خواست بستم  
و بر روی لا سبختی می کرد از آن و همچنین ملازم شما روز و روز  
تا من نگردد از بزرگ تا کوچک زنگردد و شما تلقی از پل را برسی بری  
بوی خنده و عوارف و نیکو راه اگر کسی بوی خنده  
و نیکو بوی خنده طالبی خاص بگردد و او را نیکو بوی خنده  
عالمی بود دست کرد از یاد بوی خنده بر روی و فصل و فصل و فصل  
مجلس و موقوفی که بر یکا می نامد از یاد و نیکو بوی خنده و  
موقوفه در سن خود از آن مشغول شرح یک مقدار در هر روز می نویسم و  
و ملاصله شخصی خود را با بعضی نمی تمام بخیر شما تا نمی نویسی  
و نیکو بوی خنده و البته در آن صحت و نیکو بوی خنده از این می

بسم الله

بسم الله

